

تشکیل حزب کارگر  
سوسیال دموکرات روسیه

پیدایش فراکسیون  
بلشویکها و منشویکها در داخل حزب  
﴿ ۹ ، آخرین بخش ﴾

\* یک گام به پیش، دو گام به پس

\* در ماه فوریه - مه سال ۱۹۰۴ برشته تحریر در آمد.

در ماه مه سال ۱۹۰۴ بصورت رساله جداگانه ای در ژنو بچاپ رسید.

و. ای لنین. جلد ۷ کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۱۸۵-۳۹۲.

-----  
\* از: آثار منتخب لنین

\* در یک جلد

\* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

\* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

-----  
\* بازنویس: حجت برزگر

\* تاریخ: ۱۴/۱۰/۱۳۸۶ (۲۰۰۸/۰۱/۰۴ میلادی)

\* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی:

melh9000@comhem.se و melh9000@yahoo.com

### فهرست

صفحه

۱- یک گام به پیش، دو گام به پس (بحران در حزب ما)

۳ ص) پس از کنگره. دو شیوه مبارزه

۱۹ ع) ناگواریهای کوچک نبایستی مانع لذت بزرگ گردد

۲۷ ف) «ایسکرای» نو. اپورتونیزم در مسائل تشکیلاتی .....

۵۱ ض) سخنی چند درباره دیالکتیک. دو تحول

۵۶ \* ضمیمه. تصادم بین رفیق گوسف و رفیق دیچ. ....

۶۴ \* زیرنویس ها

۷۰ \* توضیحات

تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی گیری های کنگره، که ما آنرا پایان رساندیم در حقیقت تمام جریان پس از کنگره را *in nuce* (در حالت جنینی) توضیح میدهد و ما میتوانیم در ذکر مراحل بعدی بحران حزبی خود راه اختصار بپیمائیم.

امتناع مارتف و پوپوف از انتخابات، بلافاصله در مبارزه حزبی خرده اختلافهای حزبی یک محیط پرچنگالی ایجاد نمود. رفیق گلبوف غیرقابل تصور میدانست که رداکتورهای انتخاب نشده جداً تصمیم گرفته باشند بسوی آکیمف و مارتینف بچرخند. او تمام این کارها را مقدم بر همه معلول عصبانیت میدانست، لذا در همان فردای کنگره، به من و پلخانف پیشنهاد کرد کار را به صلح خاتمه دهیم و هر چهار نفر را بشرط تأمین نمایندگی هیئت تحریریه در شورا، از طریق «کنوئتاسیون» وارد نمائیم (یعنی بدینطریق که از هر دو نفر نماینده یکنفر حتماً متعلق به اکثریت حزبی باشد). این شرط بنظر پلخانف و من معقول آمد، زیرا موافقت با آن معنایش اعتراف تلویحی به اشتباه مرتکبه در کنگره و تمایلی بود به صلح نه به جنگ و نیز تمایل باین بود که به من و پلخانف بیشتر نزدیک شود تا به آکیمف و مارتینف یا یگورف و ماخف. بدینطریق گذشت در قسمت «کنوئتاسیون» جنبه شخصی بخود میگرفت و امتناع از گذشت شخصی که میبایستی عصبانیت را برطرف سازد و صلح را برقرار نماید، شایسته نبود. باینجهت من و پلخانف اظهار موافقت نمودیم. اکثریت هیئت تحریریه شرط را رد کرد. گلبوف مسافرت کرد. ما منتظر وقایع بعدی شدیم که ببینیم: آیا مارتف آن روش مشروعی را که در کنگره اختیار کرده بود (برضد رفیق پوپوف نماینده مرکز) حفظ خواهد کرد و یا اینکه عناصر ناستوار و متمایل به انشعاب که او از آنها پیروی کرد، غلبه خواهند نمود.

در مقابل ما این معما قرار داشت: آیا رفیق مارتف «اتتلاف» کنگره ای خود را یک واقعه سیاسی منحصر بفرد بشمار خواهد آورد (همانطور که اتتلاف بیل با فولمار در سال ۱۸۹۵ یک واقعه منحصر بفرد بود — *Si Licet parva componere magnis*\*) \* اگر مقایسه کوچک با بزرگ مجاز باشد. مترجم \* یا اینکه در صدد تحکیم این اتتلاف بر خواهد آمد و تمام مساعی خود را متوجه این خواهد کرد که اشتباه من و پلخانف را در کنگره ثابت کند و سردمدار واقعی جناح اپورتونیستی حزب ما خواهد شد. بعبارت دیگر این مسئله که دارای دو جواب است بدین شکل فرمولبندی میشود: جنجال بازی یا مبارزه سیاسی حزبی؟ از ما سه نفر، که فردای کنگره یگانه اعضاء موجود مؤسسات مرکزی بودیم، گلبوف بیش از همه متمایل به راه حل اولی بود و بیش از همه میکوشید بچه های نزاع کرده را آشتی دهد. متمایل به راه حل دوم بیش از همه رفیق پلخانف بود که باصطلاح بقدری شأنش اجل بود که

نمیشد نزدیکش رفت. من این بار نقش «مرکز» یا «منجلا» را بازی میکردم و سعی کردم از راه اقناع داخل شوم. اگر خواسته باشیم امروز آنچه را که شفاهاً برای اقناع گفته شده بود مکرر سازیم دست به کار درهم بی سرانجامی زده ایم. و من این شیوه ناهنجار رفیق مارتف و رفیق پلخانف را در پیش نمیگیرم. ولی نقل بعضی از قسمتهای یک نامه ای را، که برای اقناع خطاب بیکی از ایسکرائیهای «اقلیت» نوشته ام، در اینجا ضروری می شمارم:

... «امتناع مارتف از شرکت در هیئت تحریریه، امتناع او و سایر نویسندگان حزبی از همکاری و امتناع یک عده از افراد از کار در کمیته مرکزی و ترویج فکر بایکوت یا مقاومت منفی، همه اینها حتماً حتی برخلاف اراده مارتف و دوستانش، کار حزب را به انشعاب خواهد رسانید. حتی اگر مارتف روش مشروع را هم (که با قطعیت تمام در کنگره پیش گرفته بود) حفظ نماید، دیگران حفظ نخواهند کرد، \_ و نتیجه ای که من بدان اشاره کردم ناگزیر خواهد بود...

... اینست که من از خود می پرسم: واقعاً هم ما بر سر چه موضوعی از یکدیگر جدا میشویم؟.. من تمام حوادث کنگره و مشهودات خودم را یکی پس از دیگری بررسی میکنم و تصدیق دارم که اغلب با نهایت عصبانیت و «هاری» رفتار و عمل میکردم و اگر باید آنچه را که طبیعتاً ناشی از محیط و نتیجه عکس العملها و اعتراضات و مبارزه و نظائر آنست گناه نامید، من با کمال میل حاضرم آنرا گناه بنامم ولی وقتی اکنون بدون هرگونه هاری به نتایج حاصله و آنچه که از طریق مبارزه هار و غیره انجام گرفته است مینگریم، در این نتایج هیچ چیز، به تمام معنی هیچ چیز مضرری برای حزب و مطلقاً هیچ چیز قابل رنجش یا موهنی برای اقلیت نمیتوانم به بینم.

البته خود اینموضوع که میبایستی در اقلیت باقی ماند نمیتوانست موجب آزردهگی خاطر نشود، ولی من بر ضد این فکر که ما کسی را «لکه دار میکردیم» و میخواستیم بکسی توهین نمائیم یا کسی را خوار سازیم، جداً معترضم. بهیچوجه چنین نیست. و نباید گذاشت که اختلافات سیاسی بوسیله متهم ساختن طرف دیگر به نادرستی، دنائت، دسیسه بازی و سایر چیزهای دلپذیری که در محیط بروز روز افزون انشعاب بیش از پیش بگوش میخورد، به سوء تعبیر حوادث منجر گردد. این را نباید گذاشت، زیرا حداقل این موضوع \* nec plus ultra ﴿﴾\* به منتهی درجه \_ مترجم ﴿﴾ غیر عقلانی است.

ما از لحاظ سیاسی (و تشکیلاتی) با مارتف اختلاف حاصل کردیم. همانگونه که در دهها مورد دیگر هم اختلاف حاصل میکردیم. من که در مورد ماده اول آئین نامه مغلوب شده بودم نمیتوانستم با تمام انرژی به تلافی نکوشم و روی آنچه که برای من (و برای کنگره) باقیمانده بود اصرار نورزم. من نمیتوانستم از طرفی در راه انتخاب یک کمیته مرکزی صرفاً

ایسکرائی و از طرف دیگر در راه انتخاب عده ۳ نفری هیئت تحریریه نکوشم... من همانا این هیئت سه نفری را یگانه مؤسسه ای میدانم که قادر است مؤسسه رسمی باشد نه آن هیئتی را که بنایش بر مناسبات خانوادگی و شیوه باری بهر جهت است. من این هیئت سه نفری را یگانه مرکز واقعی میدانم که در آن هر کس همیشه میتواند نقطه نظر حزبی خود را اظهار کند و از آن دفاع نماید ولی فقط نقطه نظر حزبی خود را که باید \*irrespective\* ﴿﴾ مستقل – مترجم ﴿﴾ از هرگونه نظر مشخص و هرگونه ملاحظات مربوط به رنجش و خروج از کنگره و غیره باشد.

این هیئت سه نفری، پس از حوادث کنگره، بدون شک به خط مشی سیاسی و تشکیلاتی که از یک لحاظ علیه مارتف متوجه بود، جنبه قانونی میداد. در این شکی نیست. ولی آیا بر سر اینموضوع باید قطع رابطه کرد؟ مگر برسر اینموضوع باید حزب را خورد کرد؟؟ مگر در مسئله مربوط به دموستراسیون ها مارتف و پلخانف مخالف من نبودند؟ مگر در مورد برنامه من و مارتف مخالف پلخانف نبودیم؟ مگر هر هیئت سه نفری همیشه یک جهتش متوجه دو شرکت کننده دیگر نیست؟ اگر اکثریت ایسکرائیها خواه در سازمان «ایسکرا» و خواه در کنگره بویژه این خرده اختلاف بخصوصی که در خط مشی مارتف موجود بود از لحاظ سازمانی و سیاسی اشتباه دانسته اند، در اینصورت آیا واقعاً کوشش برای اینکه این حقیقت «زمینه چینی» و «تحریک احساسات» و غیره قلمداد شود دیوانگی نخواهد بود؟ آیا در اینصورت فحاشی و نسبت «اوباش» دادن به اکثریت و بدینطریق گریبان خود را از ماهیت قضیه خلاص کردن دیوانگی نخواهد بود؟

تکرار میکنم: من هم مانند اکثریت ایسکرائیهای کنگره کاملاً معتقدم که مارتف خط مشی نادرستی را در پیش گرفته است و او را باید اصلاح نمود. بخاطر این اصلاح رنجیدن و آنرا توهین و غیره دانستن دور از عقل است. ما هیچکس را در هیچ موردی «لکه دار نکرده ایم»، «لکه دار نمیکنیم» و از کار بر کنار نمینمائیم و بخاطر برکناری از مرکز هم کار را به انشعاب کشاندن بنظر من دیوانگی غیر قابل تصویر است» (۱۵۸\* )

من تجدید این اظهارات کتبی خود را اکنون ضروری میدانم، زیرا این اظهارات دقیقاً نشان میدهد که چگونه اکثریت میکوشید بین رنجشها و عصبانیتهایی که اشخاص ممکن بود در نتیجه خشونت و «هاری» حملات و غیره پیدا کنند (موضوعی که در مبارزات پرحرارت امری ناگزیر است) از یکطرف \_ و اشتباه سیاسی معین یا خط مشی سیاسی (ائتلاف با جناح راست) از طرف دیگر \_ فوراً حد فاصل معینی رسم کند.

این اظهارات ثابت میکند که مقاومت منفی اقلیت بلافاصله پس از کنگره شروع شد و ما فوراً آنها را بر حذر ساختیم که این گامیست بطرف انشعاب حزب؛ \_ که این عمل با

اظهارات مشروعی که در کنگره شده است مغایرت کامل دارد؛ — که این انشعابی خواهد بود که فقط و فقط بعثت برکناری از مؤسسات مرکزی (یا بدیگر سخن بعثت انتخاب نشدن) انجام گرفته است، زیرا هیچکس در هیچ موقعی این فکر را نداشته است که عضوی از اعضاء حزب را از کار برکنار نماید؛ — که اختلافات سیاسی بین ما (که وجود آن ناگزیر است. زیرا هنوز این مسئله روشن و حل نشده است که آیا در کنگره، مارتف در خط مشی خود اشتباه کرده است یا ما) دارد بطور روزافزونی به جنجال آمیخته با ناسزاگوئی و بدگمانی و غیره و غیره تبدیل میشود.

این اظهارها اثری نبخشید. رفتار اقلیت نشان میداد که عناصریکه در آن از همه ناستوارترند و از همه کمتر برای حزب ارزش قائلند تفوق می یابند. این امر من و پلخانف را وادار کرد که موافقت خود را با پیشنهاد گلبف، پس بگیریم: در واقع هم وقتی که اقلیت با اعمال خود ناستواری سیاسی خود را نه تنها از لحاظ اصول، بلکه همچنین از لحاظ مراعات شرایط مقدماتی حزبی نیز به ثبوت میرساند، در اینصورت چه اهمیتی ممکن بود برای گفته های مربوط به «ادامه کاری» کذائی قائل شد؟ هیچکس بخوبی پلخانف بطلان و بیهودگی این خواست را که اکثریت کسانیکه خود آشکارا از عدم موافقت های جدید و روزافزون خویش دم میزنند، به هیئت تحریریه حزبی «کتوپتاسیون شوند» چنین ظریفانه مورد استهزاء قرار نداده است. آخر در کجای دنیا دیده شده است که یک اکثریت حزبی قبل از روشن شدن اختلافات جدید در جراید و در برابر حزب، خودش در مؤسسات مرکزی خود را به اقلیت تبدیل کند؟ بگذار ابتدا اختلافات تشریح شود، بگذار حزب در عمق و معنای آنها بحث کند، بگذار حزب اشتباه خود را در کنگره دوم، چنانچه اشتباهی به ثبوت رسیده باشد، خود اصلاح کند! مطرح نمودن یک چنین خواستی بخاطر اختلافاتی که هنوز چگونگی آن معلوم نیست، به تنهایی اثباتی است برای ناستواری کامل درخواست کنندگان و غرقه شدن کامل اختلافات سیاسی در جنجال و نیز بی احترامی کامل خواه نسبت به حزب و خواه نسبت بعقیده شخصی خویش. هنوز در عالم افراد معتقد به اصولی دیده نشده و هیچگاه نیز دیده نخواهند شد که قبل از اینکه (از طریق خصوصی) موفق شده باشند در ارگانیکه در صدد تغییر عقیده آنند اکثریت بدست آورده باشند از اقتناع دست بکشند.

بالاخره روز چهارم اکتبر رفیق پلخانف اعلام میدارد که آخرین کوشش را برای اینکه باین رفتار بیهوده خاتمه دهد بعمل خواهد آورد. جلسه ای از هر شش عضو هیئت تحریریه سابق با شرکت عضو جدید کمیته مرکزی (۱۵۹\*) تشکیل میشود. در جریان سه ساعت تمام رفیق پلخانف مهممل بودن درخواست «کتوپتاسیون» چهار نفر از «اقلیت» در قابل دو نفر از «اکثریت» را ثابت میکند. او پیشنهاد کتوپتاسیون دو نفر را میکند تا از یکطرف هرگونه

بیمی درباره اینکه ما میخواهیم به کسی «تعدی کنیم»، او را لگد مال سازیم، عقب بزیم، صدای او را خفه کنیم، اعدام کنیم و دفن نمائیم مرتفع شود و از طرف دیگر از حق و موقعیت «اکثریت» حزبی دفاع شود ولی کتوتاسیون دو نفر نیز رد میشود.  
روز ششم اکتبر من و پلخانف بتمام رداکتورهای سابق «ایسکرا» و کارمند آن رفیق ترتسکی نامه ای رسمی بدینمضمون مینویسیم:

«رفقای محترم! هیئت تحریریه ارگان مرکزی وظیفه خود میدانند که از کناره گیری شما از شرکت در «ایسکرا» و «زاریا» رسماً مراتب تأسف خود را اظهار نماید. با وجود دعوت‌های عدیده ای که ما خواه بلافاصله بعد از کنگره دوم حزب و خواه مکرراً پس از آن برای همکاری نمودیم، حتی یک اثر هم برای نشر از شما دریافت نمودیم. هیئت تحریریه ارگان مرکزی اظهار میدارد که بهیچوجه خود را مسبب امتناع شما از همکاری نمیدانند. بدیهیست که هیچگونه عصبانیت شخصی نباید مانعی برای کار در ارگان مرکزی حزب باشد. و هر آینه کناره گیری شما موجبش اختلاف نظرهای بین شما و ما است، در اینصورت ما فوق العاده برای حزب مفید میدانستیم که این اختلاف نظرها مفصلاً بیان گردد. علاوه بر این، ما فوق العاده مطلوب میدانستیم هر آینه ماهیت و عمق این اختلاف نظرها هر چه زودتر در برابر حزب و در صفحات نشریاتی که زیر نظر ماست روشن میشد».(۱۶۰\*)

بطوریکه خواننده ملاحظه میکند برای ما هنوز بهیچوجه واضح نبود که آیا عصبانیت شخصی در اعمال «اقلیت» تفوق و برتری دارد یا این تمایل که به ارگان (و به حزب) خط مشی جدیدی داده شود. و نیز برای ما معلوم نبود که همانا این خط مشی چگونه و عبارت از چیست. من تصور میکنم که اگر اکنون هم ۷۰ نفر را بنشانند که، از روی هرگونه نوشته و هرگونه شهادتی که بخواهند، این مسئله را روشن نمایند، آنها هم هرگز از این کلاف سردرگم سر در نمی آورند. مشکل بتوان از جنجال هیچگاه سر در آورد: جنجال را باید قطع کرد و یا اینکه خود را از آن کنار کشید(۱۶۱\*).

آکسلرد، زاسولیچ، استاروور، ترتسکی و کلتسف به نامه مورخه ششم اکتبر جوابی حاوی دو سطر به ما دادند دائر بر اینکه امضاء کنندگان زیر از هنگامیکه «ایسکرا» بدست هیئت تحریریه جدید افتاده است هیچگونه شرکتی در آن نمیکند. رفیق مارتف پرگوتر بود و با این پاسخ ما را سرافراز کرد:

«به هیئت تحریریه ارگان مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روس. رفقای محترم! در پاسخ نامه مورخه ۶ اکتبر شما مراتب زیرین را اظهار میدارم: پس از جلسه مشورتی که با حضور عضو کمیته مرکزی در روز چهارم اکتبر تشکیل شد و در آن شما از پاسخ باین پرسش امتناع ورزیدید که چه عللی شما را وادار نمود پیشنهادی را که برای داخل شدن آکسلرد،

زاسولیچ، استاروور و من به هیئت تحریریه کرده بودید و آنرا به این شرط مشروط کرده بودید که ما تعهد کنیم رفیق لنین را به «نماینده‌گی» خود در شورا انتخاب نمائیم – پس گرفتید. – من عقیده دارم که دیگر هرگونه توضیحی از طرف ما در باره کار مشترک در یک ارگان زائد است. پس از آنکه شما در جلسه مشورتی مزبور از فرمول بندی اظهاراتی که خود شما با حضور گواهان نموده بودید سر باز زدید، من دیگر نیازی نمی بینم که در نامه خود موجبات امتناع خود را از کار کردن در «ایسکرا» با شرایط موجوده، – به شما توضیح دهم. اگر لازم آید من راجع به این موضوع در برابر تمام حزب مفصلاً اظهار عقیده خواهم کرد و ضمناً حزب اکنون دیگر از روی صورتجلسه های کنگره دوم از علت امتناع من از پیشنهاد مبنی بر شرکت در هیئت تحریریه و شورا یعنی پیشنهادی که اکنون از طرف شما تکرار میشود، مطلع میگردد... (۱۶۲\*)

ل. مارتف».

این نامه، باضافه اسناد قبلی، توضیح غیر قابل تکذیبی است برای مسئله کذائی بایکوت، سازمان شکنی، هرج و مرج و تهیه و تدارک انشعاب یعنی مسئله ایکه رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود (از طریق گذاشتن علامت های تعجب و چند نقطه) جداً در باره آن سکوت اختیار میکنند، و همچنین توضیح غیر قابل تکذیبی است برای مسئله مربوط به وسائل مشروع و نامشروع مبارزه.

برفیق مارتف و دیگران پیشنهاد میکنند که اختلاف نظرهای خود را شرح دهند، خواهش میکنند که صریحاً بگویند موضوع چیست و مقاصد آنها از چه قرار است، تمنی میکنند که دست از هوسناکی بردارند و با خونسردی اشتباه مربوط به ماده اول را (که با اشتباه مربوط به چرخش براست ارتباط ناگسستنی دارد) مورد تحلیل قرار دهند، – ولی مارتف و شرکاء از صحبت امتناع دارد و فریاد میکشد: صدای مرا خفه میکنند و مورد تعدی قرار میدهند! استهزاء و تمسخر «کلام دهشتناک»، آتش این فریادهای مضحک را خاموش نساخت.

ما از رفیق مارتف پرسیدیم: که آخر چگونه میتوان صدای شخصی را که از کار مشترک امتناع میورزد خفه نمود؟ چگونه میتوان اقلیتی را که از اقلیت بودن امتناع میورزد، رنجاند، «بوی تعدی کرد» و به تنگنا انداخت؟؟ بالاخره هرگونه اقلیت بودن برای کسانی که در اقلیت قرار گرفته اند، حتماً و ناگزیر چیزهای نامساعدی در بر دارد. این چیزهای نامساعد یا در اینستکه ناچار باید در جمعی داخل شد که در مسائل معینی اکثریت خود را عرضه خواهد داشت و یا اینکه باید در خارج از جمع ماند و به آن حمله کرد و بالنتیجه در زیر آتش آتشبارهای دارای استحکامات نیرومند قرار گرفت.

آیا رفیق مارتف با قیل و قال درباره «حکومت نظامی» میخواست بگوید که با آنها که در اقلیت قرار گرفته اند بطرزی غیر عادلانه و نامشروع مبارزه و یا آنها را رهبری میکنند؟ فقط چنین تزی ممکن بود لااقل اندکی جنبه معقول داشته باشد (از دریچه چشم مارتف) زیرا تکرار میکنم که ماندن در اقلیت حتماً و ناگزیر چیزهای نامساعدی را در بر دارد. ولی مضحک همین است که مادامکه رفیق مارتف از صحبت امتناع داشت با او نمیشد بهیچوجه مبارزه کرد! مادامکه اقلیت از اقلیت بودن امتناع داشت بهیچوجه نمیشد آن را رهبری کرد! تا وقتی که من و پلخانف در هیئت تحریریه بودیم رفیق مارتف یک مدرک هم نتوانست بر ضد هیئت تحریریه ارگان مرکزی ارائه دهد که افزایش قدرت یا سوء استفاده از قدرت را ثابت نماید. پراتیسین های اقلیت هم نتوانستند از طرف کمیته مرکزی در این باره حتی یک مدرک ارائه بدهند. رفیق مارتف اکنون هر طور هم که در جزوه «حکومت نظامی» خود مطلب را بیچاند، باز این حقیقت غیر قابل تکذیب است که فریاد برضد حکومت نظامی چیزی جز «ضجه و زاری مذبحخانه» نبوده است.

فقدان کامل براهین معقول در دست مارتف و شرکاء برضد هیئت تحریریه ای که از طرف کنگره تعیین شده است بهتر از همه از این گفته خود آنها معلوم میشود: «ما سرف نیستیم!» («حکومت نظامی» ص ۳۴). روحیه روشن فکر بورژوازی که خود را از «ذوات برگزیده» و مافوق سازمان توده ای و انضباط توده ای می شمارد در اینجا با وضوح شگرفی خودنمایی میکند. امتناع از کار در حزب را با کلمه «ما سرف نیستیم» توضیح دادن معنایش لو دادن کامل خود و اعتراف به فقدان کامل براهین و عدم استعداد مطلق در استدلال و فقدان کامل دلائل معقول برای توجیه ناخرسندی است. من و پلخانف اظهار میداریم که بهیچوجه خود را مسبب این امتناع نمیدانیم و خواهش میکنیم که اختلاف نظرها بیان شود، ولی به ما جواب میدهند که: «ما سرف نیستیم» (با این اضافه که: ما هنوز در مورد کتوپتاسیون معامله را تمام نکرده ایم).

برای افراد منشی روشن فکرانه، که ماهیت خود را در مشاجرات مربوط به ماده اول بروز داده و تمایل خود را به طرز قضاوت اپورتونیستی و عبارت پردازیهای آنارشیستی آشکار نموده است هر نوع سازمان و انضباط پرولتاری قانون سرواژ بنظر میرسد. خوانندگان بزودی خواهند دانست که کنگره حزبی جدید هم در نظر این «اعضاء حزب» و «افراد مسئولیتدار» حزب \_ یک مؤسسه سرواژ است که مورد دهشت و نفرت «ذوات برگزیده» است... این «مؤسسه» واقعاً هم برای کسانی که مایلند از عنوان حزبی استفاده کنند ولی عدم مطابقت این عنوان را با مصالح حزب و اراده حزب احساس میکنند، دهشت آور است.

قطعنامه های کمیته ها، که من آنها را در نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا»ی نو متذکر

شده ام و رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» درج کرده است، از روی مدرک ثابت میکنند که رفتار اقلیت تماماً عدم اطاعت از تصمیمات کنگره و عقیم گذاردن کار مثبت عملی بوده است. اقلیت، که از اپورتونیستها و متنفرین از «ایسکرا» تشکیل شده بود، شیرازه حزب را از هم میگسیخت، کارها را خراب می نمود، نظم آنرا مختل میکرد و میخواست بدینطریق از شکست در کنگره انتقام بکشد زیرا احساس مینمود که از طرق شرافتمندانه و مشروع (یعنی توضیح جریان در مطبوعات یا در کنگره) هرگز نخواهد توانست اتهامی را که در کنگره دوم در مورد اپورتونیسم و ناستواری روشنفرانه باو زده اند رد کند. آنها که ناتوانی خود را در راه اقناع حزب دریافته بودند عملشان سازمان شکنی در حزب و جلوگیری از پیشرفت هر نوع کاری بود. آنها را سرزنش میکردند که (پس از آنکه در کنگره سردرگم شدند) در قایق ما شکاف ایجاد کردند؛ ولی در پاسخ باین سرزنش با تمام قوا میکوشیدند قایق شکاف خورده را کاملاً درهم شکنند.

مفاهیم بقدری با یکدیگر مخلوط میشد که بایکوت و کناره گیری از کار، «وسیله شرافتمندانه» (۱۶۳\*) مبارزه خوانده میشد. اکنون رفیق مارتف با انواع وسائل در حول این نکته قلقلک دهنده چرخ میزند. رفیق مارتف بقدری «اصولی» است که از بایکوت، هنگامیکه از طرف اقلیت میشود، پشتیبانی میکنند... و هنگامیکه خود رفیق مارتف در اکثریت قرار بگیرد و مورد تهدید بایکوت باشد بایکوت را تقبیح مینماید!

آیا این جنجال است یا «اختلاف نظر اصولی» در مورد طرق شرافتمندانه مبارزه در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه. من تصور میکنم که این مسئله را میتوان بدون تجزیه و تحلیل گذاشت.

---

پس از اینکه مؤسسات مرکزی کوششهای بدون موفقیتی (در ۴ و ۶ اکتبر) بعمل آوردند برای اینکه موفق شوند از رفقائیکه بر سر «کنوپتاسیون» جار و جنجال راه انداخته بودند توضیحاتی بدست آورند - تنها چیزی که باقی میماند این بود که به بینند مبارزه مشروعی که آنها در گفتار وعده میدادند در کردار چگونه خواهد بود. روز دهم اکتبر کمیته مرکزی بخشنامه ای خطاب به لیگا صادر میکند (رجوع شود به صورتجلسه های لیگا، ص ۳-۵) و موضوع آئین نامه ای را که در کار تهیه نمودن آنست اطلاع میدهد و از اعضاء لیگا یاری می طلبد. پیشنهاد مربوط به تشکیل کنگره لیگا در آنموقع از طرف هیئت عامله آن رد شده بود (با دو رأی در مقابل یک رأی، رجوع شود به ص ۲۰ در همانجا) پاسخ های هواداران

اقلیت به این بخشنامه، بلافاصله نشان داد که مشروعیت کذائی و قبول داشتن تصمیمات کنگره فقط حرف بوده است و اقلیت در عمل تصمیم گرفته است، مطلقاً از مؤسسات مرکزی حزب اطاعت نکند و دعوت های آنها را به کار مشترک با نامه هائی پر از سفسطه جوئی و عبارات آنارشیستی برای از سر باز کردن پاسخ بدهد. در پاسخ نامه سرگشاده کذائی دیچ عضو هیئت عامله (ص ۱۰) من و پلخانف و دیگر هواداران اکثریت بطور قطعی «بر ضد آن نقض های فاحش انضباط حزبی که عضو مسئول لیگا به کمک آن بخود اجازه میدهد در راه فعالیت سازمانی مؤسسه حزبی مانع ایجاد نماید و رفقای دیگر را هم بهمین نقض انضباط و آئین نامه دعوت میکند، اعتراض کردیم. عباراتی از قبیل اینکه «من خود را ذیحق نمیدانم طبق دعوت کمیته مرکزی در چنین کاری شرکت کنم»، یا «رفقا! ما بهیچوجه نباید این حق را به وی (به کمیته مرکزی) واگذار کنیم که آئین نامه جدید لیگا را تنظیم نماید» و غیره، از آن نوع شیوه های تبلیغاتی است که فقط میتواند در هر شخصی که ولو اندکی از اینموضوع سر در می آورد که معنای مفاهیم حزب، سازمان و انضباط حزبی چیست، حس انزجار تولید نماید. استفاده از این قبیل شیوه ها بخصوص از اینجهت مشتمل کننده است که در مورد یک مؤسسه نو بنیاد حزبی بکار برده میشود و بدینطریق بمنزله کوشش مسلمی است برای اینکه در اعتماد رفقای حزبی نسبت به این مؤسسه خلل وارد نمایند بویژه که این شیوه ها با مارک عضو هیئت عامله لیگا و در خفای کمیته مرکزی بکار برده میشود» (ص ۱۷).

در چنین شرائطی از کنگره لیگا فقط ممکن بود انتظار جار و جنجال داشت. از همان آغاز کار رفیق مارتف تاکتیک کنگره ای خود را ادامه داد که عبارت بود از «رازجوئی» که ایندفعه آنرا در مورد پلخانف و از طریق تحریف گفتگوهای خصوصی بکار برد. رفیق پلخانف اعتراض میکند و رفیق مارتف مجبور میشود خرده گیری های سبک مغزانه و ناشی از عصبانیت خود را پس بگیرد. (ص ۳۹ و ۱۳۴ صورتجلسه های لیگا).

نوبه به گزارش میرسد. نماینده لیگا در کنگره حزبی من بودم. مراجعه ساده به خلاصه گزارش من (ص ۴۳ و صفحه بعدی) (۱۶۴\*) بخواننده نشان خواهد داد که این گزارش من شامل مختصری از همان تجزیه و تحلیل رأی گیریهای کنگره است که مفصل آن مضمون رساله حاضر را تشکیل میدهد. در گزارش تمام توجه اصلی معطوف به این بود که ثابت شود مارتف و همکارانش در نتیجه اشتباهات خود در جناح اپورتونیستی حزب ما قرار گرفته اند و با وجود اینکه گزارش در برابر اکثریتی از مخالفین کاملاً غضبناک ایراد میشد، معهدا آنها نتوانستند کوچکترین چیزی، که بشود آنرا انحراف از شیوه های مشروع مبارزه و جروبوت حزبی نامید پیدا کنند.

برعکس گزارش مارتف غیر از «اصلاحاتی» ناچیز و جزئی در باره اظهارات من (نادرستی این اصلاحات را ما در بالا نشان دادیم)... محصولی از فعالیت اعصاب مریض بود.

جای شگفتی نیست که اکثریت از مبارزه در چنین محیطی امتناع ورزید. رفیق پلخائف برضد این «صحنه» (ص ۶۸) اعتراض کرد - و این واقعاً هم یک «صحنه» حقیقی بود! - و بدون اینکه اعتراضاتی را که در مورد ماهیت گزارش تهیه نموده بود بیان نماید از کنگره خارج شد. تقریباً تمام هواداران دیگر اکثریت هم از کنگره خارج شدند و علیه «رفتار ناشایسته» رفیق مارتف کتباً اعتراض نمودند (ص ۷۵ صورتجلسه های لیگا).

شیوه های مبارزه اقلیت در برابر همه با وضوح تمام عیان و آشکار شد. ما اقلیت را به ارتکاب اشتباه سیاسی در کنگره، به چرخش بسوی اپورتونیسم، به ائتلاف با بوندیست ها و آکیمف ها و بروکرها و یگورف ها و ماخف ها متهم مینمودیم. اقلیت در کنگره شکست خورد و اکنون دو شیوه مبارزه «طرح نموده است» که شامل انواع بیشماری از دستبردها، یورش ها و حمله های جداگانه و غیره است.

شیوه اول - مختل ساختن نظم تمام کارهای حزبی، خراب کردن کارها و کوشش برای جلوگیری از پیشرفت هر نوع کاری «بدون توضیح علل» آن.

شیوه دوم - «صحنه سازی» و غیره و غیره (۱۶۵\*).

این «شیوه دوم مبارزه» در قطعنامه های کذائی «اصولی» لیگا نیز، که بدیهیست «اکثریت» در بحث در باره آنها شرکت نکرد، متظاهر میگردد. حال به این قطعنامه ها که رفیق مارتف اکنون آنها را در جزوه «حکومت نظامی» خود بچاپ رسانده است، از نزدیک نظری بیافکنیم.

قطعنامه اول، که از طرف رفقا: ترتسکی، فومین، دیچ و دیگران امضا شده است، حاوی دو تز است که برضد «اکثریت» کنگره حزبی متوجه است: ۱) «لیگا عمیقاً اظهار تأسف مینماید که در نتیجه پیدایش تمایلاتی در کنگره، که در ماهیت امر با سیاست سابق «ایسکرا» مغایر است، هنگام تنظیم آئین نامه حزبی بطوریکه باید و شاید توجهی بایجاد تضمینات کافی برای حراست استقلال و حیثیت کمیته مرکزی معطوف نشد» (ص ۸۳، صورتجلسه های لیگا).

این تز «اصولی»، بطوریکه دیدیم، بعبارت آکیمفی منجر میشود که جنبه اپورتونیستی آنرا حتی رفیق پوپوف در کنگره حزب فاش نمود! در ماهیت امر ادعای اینموضوع که اکثریت در فکر حراست استقلال و حیثیت کمیته مرکزی نیست همواره دارای جنبه تفتین بوده است و بس. کافیسست باینموضوع اشاره شود که وقتی من و پلخائف در هیئت تحریریه بودیم در شورا تفوقی از طرف ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی وجود نداشت، ولی وقتیکه مارتفی ها در هیئت تحریریه داخل شدند، ارگان مرکزی در شورا بر کمیته مرکزی برتری حاصل نمود! وقتیکه ما

در هیئت تحریریه بودیم پراتیسین های روسی بر ادباء مقیم خارجه برتری داشتند؛ ولی در زمان مارتفی ها قضیه صورت عکس پیدا کرد. وقتیکه ما در هیئت تحریریه بودیم شورا حتی یکدفعه هم قصد دخالت در هیچیک از مسائل عملی را نمود؛ ولی از هنگام کنوینتاسیون متفق الرأی، بطوریکه خوانندگان بزودی دقیقاً از آن مطلع خواهند شد، چنین مداخله ای آغاز گشت.

تذ بعدی قطعنامه مورد بحث... «کنگره در موقع تأسیس مراکز رسمی حزب به موضوع ادامه کاری و ارتباط با مراکزی که عملاً بوجود آمده بودند با نظر بی اعتنائی نگریست»... این تذ تمام و کمال به موضوع هیئت اعضاء مرکز مربوط میشود. «اقلیت» ترجیح داد که در باره اینموضوع که مراکز سابق در کنگره بیکاره بودن خود را به ثبوت رسانده و مرتکب یک رشته اشتباه شده اند سکوت اختیار کند. ولی از همه مضحکتر استنادی است که به «ادامه کاری» کمیته تشکیلات میشود. در کنگره بطوریکه دیدیم، یکنفر هم در باره تصویب تمام اعضاء کمیته تشکیلات دم نزد. در کنگره مارتف حتی با حالتی هیستریک فریاد میکشید که فهرست سه نفری کمیته تشکیلات برای او مایه ننگ است، در کنگره «اقلیت» آخرین فهرست خود را با یک عضو از کمیته تشکیلات پیشنهاد کرد (پوپوف، گلبوف یا فومین و ترتسکی). ولی «اکثریت» فهرستی را با دو عضو از سه عضو کمیته تشکیلات بتصویب رساند (تراوینسکی واسیلیف و گلبوف). حال سؤال میشود که آیا واقعاً این استناد به «ادامه کاری» ممکنست «اختلاف نظر اصول» نامیده شود.

حال به قطعنامه دیگری چهار نفر از اعضاء هیئت تحریریه سابق به سرپرستی رفیق آکسلرود آنرا امضاء کرده اند می پردازیم. اینجا ما با تمام اتهامات عمده ای که به «اکثریت» وارد شده و سپس بارها در مطبوعات تکرار شده است برخورد می نمائیم. برای بررسی آنها بهتر از همه اینستکه به فرمولبندی تنظیم شده از طرف اعضاء محفل رداکتورها مراجعه نمائیم. اتهامات متوجه «سیستم اداره مطلق العنان و بوروکراتیک حزب» و «مرکزیت بوروکراتیک» است که وجه تمایزش با «مرکزیت واقعاً سوسیال دموکراتیک» بقرار ذیل است: این مرکزیت «آنچه را که در درجه اول اهمیت قرار میدهد اتحاد داخلی نبوده بلکه وحدت خارجی و طوری است که با وسائل صرفاً مکانیکی و از طریق سرکوب دائمی ابتکار فردی و اختناق روح فعالیت اجتماعی انجام میگیرد و حفاظت میشود»؛ از اینرو، این مرکزیت «از لحاظ ماهیت خود قادر نیست عناصر متشکله جامعه را بطور آلی متحد نماید».

الله اعلم که رفیق آکسلرود و همکارانش در اینجا از کدام «جامعه» سخن میگویند. رفیق آکسلرود ظاهراً خودش هم بخوبی نمیدانست که آیا او از طرف انجمن زمستوا در باره انجام رفرمهای مطلوب در اداره امور کشور تقاضانامه مینویسد و یا اینکه شکایات «اقلیت» را

اظهار مینماید. آیا «حکومت مطلقه» در حزب که «رداکتورهای» ناراضی در باره آن قیل و قال مینمایند چه معنایی میتواند داشته باشد؟ حکومت مطلقه عبارت است از قدرت عالی و بدون نظارت و عاری از مسئولیت و غیر انتخابی یک فرد. از مطبوعات «اقلیت» خیلی خوب پیداست که منظور آنها از چنین حاکم مطلقى من هستم ولا غیر. وقتی که قطعنامه مورد بحث نوشته میشد و بتصویب می رسید من و پلخانف در ارگان مرکزی بودیم. بنابراین اظهار عقیده رفیق آکسلرود و شرکاء اینست که خواه پلخانف و خواه کلیه اعضاء کمیته مرکزی بنا به اراده لنین که حاکم مطلق است «حزب را اداره میگردند» نه بنابر نظریات خودشان و به منظور مصالح کار. اتهام حاکی از اداره مستبدانه بطور حتم و ناگزیر منتج به این نتیجه میشود که بجز شخص حاکم مطلق بقیه شرکت کنندگان دیگر در این اداره بعنوان آلت‌های ساده ای در دست دیگری، بعنوان مهره شطرنج و مجری اراده دیگری تلقی شوند. و ما باز و باز سؤال میکنیم که: آیا واقعاً این را میتوان «اختلاف نظر اصولی» رفیق آکسلرود بسیار محترم دانست؟

و اما بعد. آیا این «اعضا حزب» ما که تازه از کنگره حزبی مراجعت نموده اند و تصمیمات آنرا باشکوه تمام قانونی شناختند، در اینجا از کدام وحدت خارجی و صوری سخن میگویند؟ شاید آنها برای نیل به وحدت در حزبی که بر اساس کم و بیش پایداری بنا شده است، طریقه دیگری بجز کنگره حزبی می‌شناسند؟ اگر چنین است، پس چرا مردانگی ندارند صریحاً اظهار دارند که کنگره دوم را دیگر کنگره قانونی نمی‌شناسند؟ چرا آنها در صدد آن هستند که اندیشه‌های جدید و شیوه‌های جدید خود را در باره نیل به وحدت در درون باصطلاح حزبی که باصطلاح متشکل است، برای ما بیان دارند؟

و بعد. این روشنفکران انفراد منش ما که ارگان مرکزی حزب اندکی قبل از این جریان از آنها تمنا میکرد که اختلاف نظرهای خود را بیان کنند ولی آنها بجای این کار راجع به «کنوئپتاسیون» چانه میزدند، \_ از کدام «سرکوب ابتکار فردی» سخن میگویند؟ اصولاً من و پلخانف یا کمیته مرکزی چگونه میتوانستیم ابتکار و فعالیت افرادی را که از هرگونه «تشریک مساعی» با ما امتناع میورزیدند سرکوب نمائیم! چگونه ممکنست در مؤسسه یا هیئتی کسی را سرکوب نمود وقتی که شخص سرکوب شونده از شرکت در آن امتناع ورزیده است؟ چگونه رداکتورهای انتخاب نشده ای که خود امتناع کرده اند از اینکه «اداره شوند»، میتوانند از «سیستم اداره کردن» شاکی باشند؟ ما نمیتوانستیم در رهبری رفقای خود مرتکب هیچگونه اشتباهی شده باشیم و علت ساده آنها اینست که این رفقا اصلاً در زیر رهبری ما کار نمیکردند.

تصور می‌رود این مطلب روشن باشد که داد و فریاد در باره بوروکراتیسم کذائی، فقط

استتار ساده نارضایتی از اعضاء مراکز است و فقط برگ ساتری است برای پوشاندن نقض آن قول باشکوهی که در کنگره داده شده است. تو بوروکراتی زیرا انتصاب تو از طرف کنگره بنابر اراده من نبوده بلکه برخلاف آن بوده است! تو فرمالیستی، زیرا اتکاء تو بر تصمیمات رسمی کنگره است نه بر رضایت من؛ تو خشن و مکانیکی کار میکنی، زیرا به اکثریت «مکانیکی» کنگره حزبی استناد میجوئی و میل مرا به کنوینتاسیون در نظر نمیگیری؛ تو حاکم مطلقاً زیرا نمیخواهی قدرت را بدست جرگه گرم و نرم سابق بدهی، جرگه ای که هر قدر سرزنش صریحیکه کنگره از محفل بازی آن کرده است برایش نامطبوعتر است، همانقدر با انرژی بیشتری از «ادامه کاری» محفلی خود دفاع مینماید.

در این داد و فریاد در باره بوروکراتیسم بجز مطالبی که ذکر شد هیچ مضمون واقعی وجود نداشته و ندارد (۱۶۶\*.) و همین شیوه مبارزه است که یک بار دیگر ناستواری روشنفکرانه اقلیت را ثابت میکند. اقلیت میخواست حزب را متقاعد سازد باینکه انتخابی که برای مراکز شده است نامناسب است. به چه طریق متقاعد سازد؟ آیا بوسیله انتقاد از آن «ایسکرا»ئی که من و پلخانف اداره میکردیم؟ خیر، آنها قادر باینکار نبودند. آنها میخواستند این عمل را از طریق امتناع یک قسمت حزب از کار کردن در زیر رهبری مراکز منفور انجام دهند. ولی هیچ مؤسسه مرکزی در هیچیک از احزاب جهان قادر نخواهد بود استعداد خود را در رهبری بر کسانی که نمیخواهند به رهبری تن دهند ثابت نماید. امتناع از تن دادن به رهبری مراکز مساویست با امتناع از بودن در حزب و مساویست با تخریب حزب، این شیوه اقناع نبوده بلکه شیوه انهدام است. و همین تبدیل شیوه اقناع به شیوه انهدام است که فقدان پیگیری اصولی و بی ایمانی ایده های خود را نشان میدهد.

از بوروکراتیسم دم میزنند. بوروکراتیسم را میتوان در زبان روسی "mecth..." (انتصاب اشخاص به مشاغل دولتی از روی شهرت و معروفیت خانوادگی و درجه اهمیت مشاغلی که اسلاف بدان اشتغال داشته اند. مترجم) ترجمه کرد. بوروکراتیسم یعنی تابع نمودن منافع کار بر منافع جاه، عطف توجه فوق العاده به کرسی و مسند و نادیده گرفتن کار، کنوینتاسیون بازی بجای مبارزه در راه ایده ها. چنین بوروکراتیسمی، واقعاً و بدون شک، برای حزب نامطلوب و زیانبخش است و من با کمال آرامش خاطر این قضاوت را به خواننده واگذار میکنم که ببینند کدامیک از دو طرفی که اکنون در داخل حزب ما مبارزه میکنند در این بوروکراتیسم گناهکارند... از بکار بردن شیوه های خشن و مکانیکی در عمل متحد نمودن سخن میگویند. بدیهیست که شیوه های خشن و مکانیکی مضر است. ولی من باز هم قضاوت این امر را به خواننده واگذار میکنم که آیا در مورد مبارزه خط مشی جدید برضد خط مشی سابق شیوه ای را خشن تر و مکانیکی تر از این میتوان تصور نمود که قبل از آنکه حزب را به صحت

نظریات جدید متقاعد سازند و قبل از آنکه این نظریات را برای حزب تشریح نمایند افراد را در مؤسسات حزبی وارد کنند؟

ولی شاید الفاظ مورد علاقه اقلیت، صرفنظر از آن سبب جزئی و ناچیزی که بدون شک در این مورد بخصوص، نقطه مبدا «چرخش» بوده، تا اندازه ای هم جنبه اصولی داشته و از مجموعه مخصوصی از ایده ها تراوش میکند؟ شاید اگر «کنویتاسیون» بازی را کنار گذاریم، این کلمات بهرحال انعکاسی از یک سیستم دیگری از نظریات باشد؟

حال مسئله را از این جانب مورد بررسی قرار دهیم. ما مجبوریم در اینمورد مقدم بر همه متذکر شویم که اولین کسی که به این بررسی اقدام نمود رفیق پلخانف در لیگا بود که به چرخش اقلیت بسوی آنارشسیسم و اپورتونیسم اشاره کرد و نیز باید متذکر شویم که شخص رفیق مارتف (که اکنون خیلی رنجش دارد از اینکه همه نمیخواهند خط مشی او را اصولی (۱۶۷\*) بدانند) ترجیح داد که در باره این قضیه در جزوه «حکومت نظامی» خود بکلی سکوت اختیار کند.

در کنگره لیگا مسئله ای عمومی طرح شده بود و آن اینکه آیا آئین نامه ای که لیگا یا کمیته برای خود تهیه میکند بدون تصویب آن از طرف کمیته مرکزی و در صورت مخالفت کمیته مرکزی دارای اعتبار واقعی هست؟ تصور میرفت قضیه *اظهر من الشمس* باشد؛ آئین نامه عبارتست از بیان رسمی نظام تشکیلاتی. و حق تشکیل کمیته ها طبق ماده ششم آئین نامه حزب ما مطلقاً به کمیته مرکزی واگذار شده است؛ آئین نامه حدود خودمختاری کمیته را تعیین مینماید. ولی رأی قطعی در تعیین این حدود با مؤسسه مرکزی حزب است نه با مؤسسه محلی. اینها - الفباء است و استدلال ژرف اندیشانه ای که میگوید «سازمان دادن» همیشه لازمه اش «تصویب آئین نامه» نیست، کودکی صرف است (گوئی خود لیگا مستقلاً تمایل خود را ابراز نداشته بود که همانا بر اساس آئین نامه رسمی متشکل شود). ولی رفیق مارتف حتی الفباء سوسیال دموکراسی را هم فراموش نموده است (باید امیدوار بود که این موقتی است). بعقیده او درخواست تصویب آئین نامه فقط حاکی از اینست که «مرکزیت انقلابی سابق ایسکرانی جای خود را به مرکزیت بوروکراتیسم میدهد» (ص ۹۵ صورتجلسه ها)، ضمناً رفیق مارتف در همان نطق اظهار میدارد که در همین جاست که او برای قضیه «جنبه اصولی» قائل است (ص ۹۶)، همان جنبه اصولی که او در جزوه «حکومت نظامی» خود ترجیح داد درباره آن سکوت اختیار کند!

رفیق پلخانف همان ساعت به مارتف جواب میدهد و خواهش میکند که از ذکر اصطلاحات نظیر بوروکراتیسم و پومپادوریسم و غیره که «به شایستگی و مقام کنگره لطمه وارد مینماید» خودداری شود (ص ۹۶). در نتیجه با رفیق مارتف که این اصطلاحات را «توصیف اصولی

خط مشی معینی» میدانند، یک سلسله تذکرات رد و بدل میشود. رفیق پلخانف، مانند تمام طرفداران اکثریت، در آنموقع برای این اصطلاحات معنای مشخصی قائل بود و مفهومی که از آنها درک میکرد برای وی جنبه اصولی نداشته بلکه، اگر استعمال این کلمه جائز باشد دارای جنبه صرفاً «کتوپتاسیونی» بود. معهذا او در مقابل ابرامهای مارتف ها و دیچ ها دست به گذشت میزند (ص ۹۶-۹۷) و به بررسی اصولی نظریات گویا اصولی می پردازد. او میگوید: «اگر قضیه بدینصورت بود (یعنی اگر کمیته ها در ایجاد سازمان و تهیه برنامه خویش خودمختار بودند) آنوقت این کمیته ها نسبت به واحد کل یعنی حزب خودمختار میشدند. این دیگر نظریه بوندیستی نبوده بلکه صرفاً آنارشیستی است. در حقیقت هم آنارشیست ها اینطور قضاوت میکنند که: حقوق افراد نامحدود است؛ آنها میتوانند با یکدیگر تصادم حاصل نمایند؛ هر فردی حد حقوق خود را خودش تعیین مینماید. حدود خودمختاری را نباید خود گروه تعیین کند، بلکه باید آن واحد کل تعیین کند که این گروه جزئی از آنست. بوند میتواند مثال بارز تخطی از این اصل باشد. حدود خودمختاری را یا کنگره تعیین مینماید و یا آن مقام عالی که بتوسط کنگره ایجاد شده است. قدرت مؤسسه مرکزی باید مبتنی بر اعتبار و نفوذ اخلاقی و عقلانی باشد. بدیهی است که من با اینموضوع موافقت دارم. هر نماینده سازمانی باید همش مصروف این شود که سازمان دارای اعتبار و نفوذ اخلاقی باشد. ولی از اینجا چنین مستفاد نمیشود که چون اعتبار و نفوذ لازمست پس حاجتی بقدرت نیست... قرار دادن اعتبار و نفوذ ایده ها در نقطه مقابل اعتبار قدرت... یک عبارت پردازی آنارشیستی است که جایش نباید اینجا باشد» (ص ۹۸). این ترها بینهایت مقدماتی است. اینها در حقیقت قضایای بدیهی است و حتی رأی گیری نسبت به آنها (ص ۱۰۲) عجیب بود و اینکه این ترها مورد شک و تردید قرار گرفت فقط علتش این است که «در لحظه کنونی مفاهیم با یکدیگر مخلوط شده اند» (همانجا). ولی انفراد منشی روشنفکرانه ناگزیر کار اقلیت را بآنجا کشاند که خواستند کنگره را برهم زنند و تابع اکثریت نشوند و موجه جلوه دادن این تمایل هم جز از طریق عبارت آنارشیستی از طریق دیگری ممکن نبود. بسیار مضحک است که اقلیت به پلخانف هیچ چیز نمیتوانست اظهار کند جز شکایت از بکار بردن اصطلاحات فوق العاده شدید نظیر اپورتونیسیم، آنارشیسم و غیره. پلخانف بطرز بسیار به موردی این شکایتها را مورد تمسخر قرار داده سئوال میکند که چرا «استعمال کلمه ژورسیسم و آنارشیسم خوب نیست ولی استعمال کلمات a lèse-majesté (توهین به مقام اعلیحضرت) و پومپادوریسم خوب است»؟ به این سئوال پاسخی داده نشد. این \* qui pro puo \* ❀ \* سوء تفاهم. مترجم ❀ عجیب دائماً برای رفیق مارتف و آکسلرود و شرکاء اتفاق می افتد: روی الفاظ تازه آنها آشکارا نقش «دل» دیده میشود؛ اشاره باینموضوع آنها را میرنجانند \_ آنها میخواهند بگویند

که ما مردمانی اصولی هستیم؛ ولی در جواب آنها میگویند – وقتی شما از لحاظ اصولی تبعیت جزء را از کل رد میکنید، پس آنارشیست هستید. اینجا یک رنجش دیگر بمناسبت این عبارت شدیدالحن ایجاد میشود! عبارت دیگر: آنها میخواهند با پلخانف نبرد کنند ولی به این شرط که او بطور جدی به آنها حمله نکند!

چه بسا رفیق مارتف و انواع «منشویک های» دیگر بهمین طرز کودکانه خواستند با اثبات «تضاد» زیرین مرا افشا نمایند. آن قسمت از «چه باید کرد؟» یا از «نامه ای برفیق» را میگیرند که در آن از اعمال نفوذ مسلکی و مبارزه در راه نفوذ و غیره صحبت میشود و در مقابل آن اعمال نفوذ «بوروکراتیک» از طریق آئین نامه و کوشش «مستبدانه» برای تکیه بقدرت و غیره را قرار میدهند. چه مردمان ساده لوحی! آنها فراموش کرده اند که حزب ما سابقاً یک واحد متشکل نبود، بلکه مجموعه ای از گروههای جدا جدا بود و باینجهت هم بین این گروهها مناسبات دیگری جز اعمال نفوذ مسلکی نمیتوانست وجود داشته باشد. حال ما حزب متشکلی شده ایم و این هم معنایش ایجاد قدرت و تبدیل نفوذ و اعتبار ایده ها به نفوذ و اعتبار قدرت و اطاعت مقامات مادون حزب از مقامات مافوق آنست. راستی که تکرار مکرر این اصل الفبائی برای رفقای قدیمی خویش کمی ناشیانه است، بخصوص وقتی حس میکنی که تمام قضایا سر اینست که اقلیت نمیخواهد در مورد انتخابات تابع اکثریت شود! ولی از نظر اصولی، خلاصه تمام این افشاگریهای بی سرانجامی که برای اثبات تضاد در گفته های من میشود یک مشت عبارات آنارشیستی است. «ایسکرا»ی نو بدش نمی آید که از عنوان و حقوق مؤسسه حزبی استفاده کند ولی مایل نیست که از اکثریت حزب تبعیت نماید.

اگر در عبارات مربوط به بوروکراتیسم اصلی وجود داشته باشد، و اگر این اصل وظیفه جزء را در تبعیت از کل بطرز آنارشیستی نفی نکند، در اینصورت ما با اصل اپورتونیسیم روبرو هستیم که میکوشد از مسئولیت روشنفران جداگانه در برابر حزب پرولتاریا بکاهد، نفوذ مؤسسات مرکزی را ضعیف نماید، خودمختاری ناستوارترین عناصر حزبی را شدت دهد و مناسبات تشکیلاتی را به قبول صرفاً افلاطون مآبانه این مناسبات در گفتار محدود سازد. ما در کنگره حزب ناظر این موضوع بودیم. در آنجا آکیمف ها و لیبرها در باره مرکزیت «سهمناک» همان چیزهایی را میگفتند که در کنگره لیگا از دهان مارتف و همکارانش بیرون آمد. اینکه اپورتونیسیم نه بطور تصادفی بلکه بنابر ماهیت خود و نه تنها در روسیه بلکه در تمام دنیا به «نظریات» تشکیلاتی مارتف و آکسلرود منجر میشود، موضوعیست که ما ذیلاً در موقع بررسی مقاله ایکه رفیق آکسلرود در «ایسکرا»ی نو نوشته است، خواهیم دید.

اینموضوع که لیگا قطعنامه مربوط به ضرورت تصویب آئین نامه لیگا از طرف کمیته مرکزی را رد کرد (ص ۱۰۵ صورتجلسه های لیگا)، همانطوریکه تمام اکثریت کنگره حزبی بلافاصله خاطرنشان نمود، «نقض فاحش آئین نامه حزب» بود. چنین نقضی، اگر بمثابة عمل اشخاصی اصولی در نظر گرفته شود، عبارت بوده است از آثارشیم تمام عیار و اما در شرایط مبارزه پس از کنگره این نقض حتماً این تأثیر را ایجاد میکرد که اقلیت حزبی با اکثریت حزبی «تصفیه حساب مینماید» (ص ۱۱۲ صورتجلسات لیگا)، این نقض عبارت بود از عدم تمایل به تبعیت از حزب و ماندن در حزب. امتناع لیگا از اینکه راجع به اظهارات کمیته مرکزی در باره لزوم تغییر آئین نامه (ص ۱۲۴-۱۲۵) قطعنامه ای صادر کند، ناگزیر منجر به آن شد که مجلسی که میخواست مجلس سازمان حزبی محسوب شود و در عین حال از مؤسسه مرکزی حزب تبعیت نکند، مجلس غیر قانونی شناخته شود. بهمین جهت هم طرفداران اکثریت حزبی بلافاصله این مجلس حزبی کاذب را ترک گفتند تا در کمدی ناشایسته ای شرکت نداشته باشند.

بدینطریق افراد منشی روشنفکرانه با شیوه افلاطونی قبول مناسبات تشکیلاتی که بصورت تزلزل فکری در مورد ماده اول آئین نامه آشکار شد در عمل به پایان منطقی خود یعنی به انهدام سازمان حزبی رسید که من در همان سپتامبر یعنی یک ماه و نیم قبل آنرا پیشبینی کرده بودم. در این لحظه یعنی شب همان روزی که کنگره لیگا پایان رسید، رفیق پلخانف به همکاران خود در هر دو مؤسسه مرکزی حزب اظهار داشت که قادر نیست «بروی خودیها تیراندازی کند» و «زدن گلوله به مغز خود بهتر از انشعاب است» و برای اجتناب از بلای بزرگتر باید به حداکثر گذشتههای شخصی تن در داد، گذشتههایی که در ماهیت امر بر سر آنها (بمراتب بیشتر از اصولی که در روش نادرست نسبت به ماده اول هویدا شد) این مبارزه منهدم کننده انجام می گیرد. برای اینکه این چرخش رفیق پلخانف را، که اهمیت معینی در سراسر حزب بخود گرفته است، بطور دقیقتری توصیف نمائیم، من بیشتر صلاح میدانم که روی گفتگوهای خصوصی و نامه های خصوصی (که در مواقع ناچاری بدان متوسل میشوند) تکیه نشود بلکه روی تشریحی تکیه شود که خود پلخانف در برابر تمام حزب از جریان امور نموده است یعنی روی مقاله او موسوم به «چه نباید کرد؟» مندرجه در شماره ۵۲ «ایسکرا» که اتفاقاً پس از کنگره لیگا و پس از خروج من از هیئت تحریریه ارگان مرکزی (اول نوامبر سال ۱۹۰۳) و قبل از کنوینتاسیون مارتفی ها (۲۶ نوامبر سال ۱۹۰۳) نوشته شده است.

فکر اصلی مقاله «چه نباید کرد؟» عبارتست از اینکه در سیاست نباید خط مشی مستقیم داشت و بیمورد خشن و غیر قابل گذشت بود، گاهی لازمست، برای احتراز از انشعاب به رویزیونیست ها (از بین آنهایی که به ما نزدیک میشوند و یا از بین ناستواران) و به انفراد منشان آنارشیست هم گذشت نمود. کاملاً طبیعست که این اصول مجرد و کلی موجب حیرت همگانی خوانندگان «ایسکرا» شد. نمیتوان در موقع خواندن اظهارات بزرگ منشان و متکبرانه رفیق پلخانف (در مقالات بعدی)، حاکی از اینکه معنای حرفهای او را بعلت تازگی فکر او و عدم آشنائی با دیالکتیک نفهمیده اند، از خنده خودداری نمود. در واقع هم، موقعیکه مقاله «چه نباید کرد؟» نوشته شد آنرا فقط در حدود ده نفری از ساکنین دو ناحیه ژنو که اسامی هر دو با یک حرف شروع میشود میتوانستند بفهمند. (۹۴) مصیبت رفیق پلخانف در این بود که او در برابر دهها هزار خواننده، یک مشت کنایه، سرزنش، علامتهای جبری و معما بکار برده است که فقط خطاب به این ده نفری است که در تمام زیربوم مبارزه پس از کنگره با اقلیت، شرکت داشتند. رفیق پلخانف باینجهت بدین مصیبت گرفتار آمد که اصل اساسی دیالکتیک را، که اینقدر بیمورد از طرف او یادآوری شده است، نقض نمود: حقیقت مجرد وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است. بهمین جهت هم دادن یک شکل مجرد به مضمون بسیار مشخصی در باره گذشت نسبت به مارتفی ها پس از کنگره لیگا بیمورد و بیجا بود.

گذشتی که رفیق پلخانف بمشابه یک کلام مبارز جدید پیش کشیده است، در دو مورد مشروع و ضروری است: یا وقتی که گذشت کننده به حقانیت کسانی که برای بدست آوردن گذشت میکوشند متقاعد شده است (رجال سیاسی شرافتمند در چنین صورتی صریح و آشکار به اشتباه خود اعتراف میکنند) و یا وقتی که گذشت نسبت بدرخواستی نامعقول است که برای کار زیانبخش و منظور از آن احتراز از بلای بزرگتری است. از مقاله مورد بررسی کاملاً واضح است که نویسنده مورد دوم را در نظر دارد: او صریحاً از گذشت نسبت به رویزیونیست ها و انفراد منشان آنارشیست (بطوریکه اکنون همه اعضا حزب از روی صورتجلسات لیگا مطلع شده اند، اینجا منظور مارتفی ها هستند) یعنی از گذشتی صحبت میکند که برای احتراز از انشعاب حتمی است. بطوریکه ملاحظه میکنید تمام اندیشه باصطلاح جدید رفیق پلخانف منجر به یک پند و اندرز زندگی میشود که خیلی هم تازگی ندارد: ناملایمات کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد. یک ناهمی کوچک اپورتونیستی و یک عبارت کوچک آنارشیستی بهتر از انشعاب حزبی است. رفیق پلخانف در موقع نوشتن این مقاله آشکارا میدید که اقلیت جناح اپورتونیستی حزب ما را تشکیل میدهد و با وسائل آنارشیستی مبارزه میکند. رفیق پلخانف طرحی پیشنهاد کرد حاکی از اینکه با این اقلیت از راه

گذشته‌های شخصی مبارزه شود. همانگونه که (باز هم *si licet parva componere magnis*) سوسیال دموکراسی آلمان با برنشتین مبارزه میکرد. ببل در کنگره های حزب خود آشکارا میگفت که کسی را نمیشناسد که مثل رفیق برنشتین (نه آقای برنشتین که اصطلاح سابق مورد پسند رفیق پلخانف بود، بلکه رفیق برنشتین) تحت تأثیر محیط قرار گیرد: ما او را در محیط خود می آوریم، ما او را برای نمایندگی رایشتاک انتخاب میکنیم، ما با رویزیونیسم مبارزه خواهیم کرد بدون اینکه با خشونت بیجا (بشیوه ساباکویچ (۹۵) – پارووس) برضد رویزیونیست بجنگیم. ما این رویزیونیست را «از طریق ملایمت خواهیم کشت» (kill with kindness)، این توصیفی است که بخاطر دارم رفیق م. بر (M. Beer) در یکی از جلسات سوسیال دموکراسی انگلستان ضمن دفاع از گذشت، صلحدوستی، ملایمت، نرمش و حزم و احتیاط آلمانی در مقابل حملات ساباکویچ انگلیسی یعنی هایندمان نمود. درست بهمین ترتیب هم رفیق پلخانف خواست آنارشیسیم کوچک و اپورتونیسیم کوچک رفیق آکسلرود و رفیق مارتف را «از طریق ملایمت بکشد». راست است که رفیق پلخانف بموازات اشارات کاملاً واضح به «انفراد منشان آنارشیسیم» عمداً از رویزیونیست ها بطور مبهم سخن گفت یعنی بنحوی که گویا منظورش رابوچیه دلوییها بوده اند که از اپورتونیسیم روی تافته بصراط مستقیم پای میگذارند، نه اینکه آکسلرود و مارتف که شروع کرده اند از صراط مستقیم به رویزیونیسم پای گذارند ولی این یک حيله نظامی ناشیانه ای (۱۶۸\*) بود، این استحکامات بدی بود که برای ایستادگی در مقابل آتش توپخانه آراء عمومی حزبی توانائی نداشت.

باری هر کس با اوضاع و احوال مشخص لحظه سیاسی مشروحه در فوق آشنا شود و هر کس در روحیه رفیق پلخانف تعمق ورزد، خواهد فهمید که من در آنموقع بنحو دیگری جز آنچه که عمل کردم نمیتوانستم عمل نمایم. من در این مورد روی سختم با آن هواداران اکثریت است که مرا در رها کردن هیئت تحریریه سرزنش می نمودند. وقتیکه رفیق پلخانف پس از کنگره لیگا چرخش نمود و از هوادار اکثریت به هوادار آشتی بهر قیمت بدل شد، من موظف بودم این چرخش را به بهترین معنای آن تعبیر کنم. شاید رفیق پلخانف میخواست در مقاله خود برنامه ای برای یک آشتی شایسته و شرافتمندانه بدهد؟ هر برنامه ای از این قبیل منجر به آن می شود که طرفین باشتباهات خود صادقانه اعتراف کنند. رفیق پلخانف بکدام اشتباه اکثریت اشاره میکرد؟ \_ به خشونت بیجا و ساباکویچ مآبانه نسبت به رویزیونیست ها. معلوم نیست که رفیق پلخانف در این مورد چه چیزی را در نظر داشت: آیا لطیفه خود را در باره الاغ ها یا تذکر بینهایت دور از احتیاط در حضور آکسلرود را در باره آنارشیسیم و اپورتونیسیم؛ رفیق پلخانف ترجیح داد «بطور مجرد» اظهار عقیده نماید و آنهم با اشاره به پطر. البته این مربوط به سلیقه است. ولی من به خشونت شخص خودم خواه در نامه به

ایسکرائی و خواه در کنگره لیگا آشکارا اعتراف کردم؛ چگونه ممکن بود من به این «اشتباه» اکثریت اعتراف نکنم؟ و اما در خصوص اقلیت، رفیق پلخانف بطور واضح اشتباه آنرا خاطرنشان میساخت: رویزیونیسم (تذکر او درباره اپورتونیسم در کنگره حزب با تذکر در باره ژورسیسم در کنگره لیگا مقایسه شود) و آنارشیسیم که کار را به انشعاب میکشاند. آیا من میتوانستم مانع کوششی بشوم که هدفش این بود که از طریق گذشتههای شخصی و بطور کلی انواع "kindness" ها (عطوفت، ملایمت و غیره) باعتراض باین اشتباهات و فلج ساختن مضرات آنها نائل شود؟ آیا من میتوانستم مانع این کوشش رفیق پلخانف بشوم وقتی که او در مقاله «چه نباید کرد؟» مستقیماً تأکید میکرد که «به مخالفینی» از بین رویزیونیست ها، که «فقط بعلت بعضی ناپیگیری ها» رویزیونیست محسوب میشوند، «رحم شود»؟ و مادام که من باین کوشش ایمان نداشتیم آیا میتوانستیم جز گذشت شخصی در مورد ارگان مرکزی و راه یافتن به کمیته مرکزی برای دفاع از خط مشی اکثریت کار دیگری بکنم؟ (۱۶۹\*) من نمیتوانستم امکان چنین کوششهایی را مطلقاً نفی کنم و تمام مسئولیت انشعابی را که خطر آن در بین بود تنها بعهده خود بگیرم ولو از این لحاظ که در نامه مورخه ۶ اکتبر، خودم بیشتر متمایل بودم که این کشمکش را معلول «عصبانیت های شخصی» بدانم. و اما دفاع از خط مشی اکثریت را من وظیفه سیاسی خود دانسته و میدانم. استظهار به کمک رفیق پلخانف در این مورد امری دشوار و پر مخاطره بود، زیرا از روی تمام قرائن و امارات معلوم بود که رفیق پلخانف آماده بود عبارت خود را مشعر بر اینکه «رهبر پرولتاریا حق ندارد وقتی که تمایلات پیکارجویانه وی با حساب سیاسی تباین پیدا میکند تسلیم این تمایلات شود». از لحاظ دیالکتیکی به آن معنی تفسیر کند که اگر هم بر فرض تیراندازی لزوم پیدا کند، در اینصورت (بنابر شرایط هوای ژنو در ماه نوامبر) (۹۷) تیراندازی به سمت اکثریت، بیشتر مقرون به حساب خواهد بود... دفاع از خط مشی اکثریت ضروری بود، زیرا رفیق پلخانف، \_ در حالیکه بریش دیالکتیک که خواستار بررسی مشخص و همه جانبه است میخندد، \_ ضمن صحبت از پاکی (?) نیت فرد انقلابی، در باره مسئله اعتماد به فرد انقلابی و ایمان به آنچنان «رهبر پرولتاریا» که بر جناح معین حزب رهبری کرده است، محجوبانه سکوت اختیار نمود. رفیق پلخانف، ضمن صحبت در باره روح انفراد منشی آنارشیسیتی و توصیه اینکه «بعضی اوقات» تخطی از انضباط را باید نادیده گرفت و «گاهی» در مقابل ولنکاری روشنفرانه که «ریشه اش در احساساتی است که هیچ وجه مشترکی با صداقت نسبت به ایده انقلابی ندارد»، گذشتههای نمود، ظاهراً فراموش میکرد که باید پاکی نیت اکثریت حزب را هم بحساب آورد و باید حق تعیین میزان گذشت نسبت به انفرادمنشان آنارشیسیت را همانا به پراتیسیین ها واگذار نمود. هر اندازه که مبارزه مطبوعاتی با ترهات

کودکانه آنارشیستی آسانست، بهمان اندازه کار عملی با افراد منش آنارشیست در یک سازمان واحد دشوار است. ادیبی که بخواهد تعیین اندازه گذشت‌هایی را که ممکن است در عمل به آنارشیسم نمود بعهده خود گیرد، با این کار فقط خودپسندی ادبی بیرون از اندازه و واقعاً آئین پرستانه خود را نشان داده است. رفیق پلخانف والا منشانه متذکر گردید (بقول بازارف (۹۸) برای خودفروشی) که در صورت انشعاب جدید دیگر کارگران از فهمیدن افکار ما باز خواهند ماند و در عین حال خودش در «ایسکرا»ی نو دست به انتشار سلسله بی پایان مقالاتی زد که معنای واقعی و مشخص آنها ناگزیر نه تنها برای کارگران، بلکه بطور کلی برای تمام عالم نامفهوم بود. شگفتی نیست که عضو کمیته مرکزی، که مقاله «چه نباید کرد؟» را ضمن تصحیح آن در هنگام چاپ خوانده بود، به رفیق پلخانف گوشزد نمود که نقشه او، در باره اینکه پاره ای از نشریات (نشر صورتجلسات کنگره حزب و کنگره لیگا) قدری تقلیل یابد، همانا بوسیله این مقاله بهم میخورد زیرا این مقاله کنجکوی را تحریک میکند و موضوع شور انگیز و در عین حال برای قضاوت مردم خیابان (۱۷۰\*) نامفهومی را به میان می آورد و ناگزیر باعث سؤال‌هایی آمیخته به حیرت میشود که: «چه خبر شده است؟». شگفتی نیست که همانا این مقاله رفیق پلخانف در نتیجه مجرد بودن استدلال‌ات آن و ابهام کنایات آن، در صفوف دشمنان سوسیال دموکراسی تولید وجد و شعف نمود: هم در صفحات روزنامه «روسیه انقلابی» (۹۹) موجب شادی و مسرت شد و هم از طرف رویزیونیست‌های پیگیر «آسوباژدنیه» با مدح و تحسین پر از وجدی روبرو گردید. مبنع تمام این سوء تفاهم‌های مضحک و اندوهبار، که بعدها رفیق پلخانف با آن طرز مضحک و اندوهبار میکوشید گریبان خود را از چنگ آن رها کند، همانا تخطی از اصل اساسی دیالکتیک است: باید مسائل مشخص را با تمام جنبه مشخص آن مورد بررسی قرار داد. ضمناً شوروشوق آقای استرووه کاملاً طبیعی بود: او کاری بکار آن مقاصد «عالیه» ای (kill with kindness) که رفیق پلخانف تعقیب میکرد (ولی ممکن هم بود به آنها نائل نشود) نداشت؛ چیزی که مورد استقبال آقای استرووه قرار گرفت و نمیتوانست قرار نگیرد آن چرخش بجانب جناح اپورتونیستی حزب ما بود، که در «ایسکرا»ی نو شروع شده است و اکنون همه و هر کسی آنرا می بیند. این تنها بورژوا دموکراتهای روس نیستند که هر چرخشی بسوی اپورتونیسم را در داخل کلیه احزاب سوسیال دموکرات، ولو کوچکترین و موقتی‌ترین چرخش‌ها باشد، استقبال میکنند. چیزی که برای دشمن دانا در موقع ارزیابی کمتر از همه ممکن است رخ بدهد سوء تفاهم کامل است: به من بگو کی از تو تعریف میکند، من بتو خواهم گفت در کجا تو اشتباه کرده‌ای. و رفیق پلخانف بیهوده چشم امید خود را به خواننده بی دقت دوخته و در فکر اینست که قضیه را طوری وانمود سازد که گویا اکثریت بدون چون و چرا برضد گذشت شخصی

در مورد کنوپتاسیون قیام کرده بوده است نه برضد انتقال از جناح چپ حزب به جناح راست آن. مطلب بهیچوجه برسر این نیست که رفیق پلخائف، برای احتراز از انشعاب گذشت شخصی کرده است (این بسیار شایان تحصین است)، بلکه در اینست که او، با اینکه کاملاً بلزوم جروبحث با رویزیونیست های ناپیگیر و افراد منشان آنارشیست معترف بود، معهدا ترجیح داد که با اکثریت یعنی با کسانی جروبحث کند که اختلافش با آنها برسر میزان گذشتهای عملی ممکنه نسبت به آنارشیسم بود. مطلب بهیچوجه برسر این نیست که رفیق پلخائف اعضاء هیئت تحریریه را تغییر داد، بلکه در اینست که او در روش جروبحث خود با رویزیونیسم و آنارشیسم صادق نماند و از ایستادگی در روی این روش در ارگان مرکزی حزب دست کشید.

و اما در مورد کمیته مرکزی که در آنموقع بعنوان یگانه نماینده متشکل اکثریت عمل میکرد، باید گفت که رفیق پلخائف در آنموقع فقط و فقط برسر میزان گذشتهای عملی ممکنه نسبت به آنارشیسم، با آن (کمیته مرکزی) اختلاف حاصل نمود. تقریباً یکماه از اول نوامبر گذشته بود که من با خروج خود دست و بال سیاست kill with kindness را باز گذاشتم. رفیق پلخائف امکان کامل داشت که بوسیله هرگونه تماس و ارتباطی بدرد خور بودن این سیاست را بیازماید. رفیق پلخائف در اینموقع مقاله «چه نباید کرد؟» را منتشر نمود که باصطلاح یگانه پروانه ورود مارتفی ها به هیئت تحریریه بوده و هست. شعارهای: رویزیونیسم (که با آن باید مباحثه کرد ولی در عین حال بدشمن ترحم نمود) و افراد منشی آنارشیستی (که باید از کنار آن گذشت و از راه ملایمت آنرا کشت) در این پروانه با خطوط درشت برجسته ای چاپ شده است. بفرمائید، آقایان قدمتان روی چشم، من شما را از راه ملایمت خواهم کشت - اینست آنچه که رفیق پلخائف با این رقعۀ دعوت به همکاری خود در هیئت تحریریه میگوید. طبیعی است که برای کمیته مرکزی فقط این باقی میماند که در باره میزان آن گذشتهای عملی که از نقطه نظر وی ممکن بود نسبت به افراد منشی آنارشیستی بشود آخرین کلام خود را بگوید (اتمام حجت معنایش هم همین است: آخرین کلام در باره صلح ممکن). یا شما خواهان صلح هستید، در اینصورت فلان مقدار مقام را، که ملایمت، صلحدوستی و گذشت و غیره ما را ثابت میکند، بگیریید و مجدداً آهسته آهسته از آکیمف بسوی پلخائف به پیچید (ما برای تضمین صلح در حزب بیش از این نمیتوانیم چیزی بدهیم، منظور از صلح در اینجا عدم وجود جروبحث نبوده بلکه جلوگیری از تخریب حزب بوسیله افراد منشی آنارشیستی است). و یا اینکه شما میخواهید از نظریه خود دفاع نموده و آنرا بسط و توسعه دهید و بطور قطعی (ولو فقط در رشته مسائل تشکیلاتی) بسوی آکیمف بچرخید و حزب را به حقانیت خود بر ضد پلخائف متقاعد سازید، - در اینصورت برای خود یک گروه مطبوعاتی

درست کنید، در کنگره نمایندگی تحصیل کنید و برای بدست آوردن اکثریت شروع بیک مبارزه شرافتمندانه و جروبحث آشکار بنمائید. این دو امکان که در اتمام حجت کمیته مرکزی مورخه ۲۵ نوامبر ۱۹۰۳ (رجوع شود به «حکومت نظامی») و «تفسیرات لیگا» (۱۷۱\*) بطور کاملاً واضحی جلوی مارتفی ها گذارده شده است با نامه مورخه ۶ اکتبر سال ۱۹۰۳ من و پلخانف به رداکتورهای سابق مطابقت کامل دارد: یا عصبانیت شخصی (و در اینصورت میتوان، در بدترین حالات، حتی «کئوپتاسیون هم نمود») و یا اختلاف اصولی (و در اینصورت باید ابتدا حزب را متقاعد نمود و سپس در باره تغییر اعضاء مراکز شروع به صحبت کرد). کمیته مرکزی میتوانست حل موضوع را در باره این دو امکان بخود مارتفی ها واگذار کند، بخصوص که در همین موقع رفیق مارتف در جزوه profession de foi («بار دیگر در اقلیت») خود سطور زیرین را نوشته بود:

اقلیت میتواند مدعی این افتخار بشود که در حزب ما نخستین نمونه ای بود که نشان داد میتوان در عین «مغلوبیت» حزب جدیدی تشکیل نداد. این خط مشی اقلیت، از مجموعه نظریات وی درباره تکامل تشکیلاتی حزب و از معرفت وی به ارتباط محکم خود با فعالیت حزبی سابق تراوش میکند. اقلیت به نیروی سحرانگیز «انقلاب های روی کاغذ» ایمان ندارد و حقانیت عمیق حیاتی مجاهدات خود را وثیقه ای برای اینموضوع میداند که با ترویج صرفاً مسلکی در داخل حزب به پیروزی اصول تشکیلاتی خویش نائل خواهد آمد» (تکیه روی کلمات ازمنست).

چه کلمات زیبا و مغرورانه ای! و چقدر تلخ بود وقتی که در عمل معلوم شد که اینها فقط حرف است... رفیق مارتف خواهش میکنم ببخشید، اکنون من بنام اکثریت مدعی این «افتخار» می‌شوم که شما شایستگی آنرا نیافتید. این افتخار واقعاً هم بزرگ خواهد بود و جا دارد که در راه آن جنگ شود، زیرا چیزی را که شعائر محفل بازی برای ما بمیراث گذارده است انشعابه‌های فوق العاده سهل الوقوع و رواج فوق العاده متعصبانه این قاعده است که: یا بدهانش بکوب و یا دستش را ببوس.

لذت بزرگ (داشتن حزب واحد) میبایستی بر ناگواریهای کوچک (بصورت جنجال برسر کئوپتاسیون) فائق آید و فائق هم آمد. من از ارگان مرکزی خارج شدم و رفیق ایگرگ (که من و پلخانف او را از طرف هیئت تحریریه ارگان مرکزی برای شورای حزب نماینده کرده بودیم) از شورا خارج شد. مارتفی ها به آخرین کلام کمیته مرکزی در باره صلح با نامه ای

پاسخ دادند (رجوع شود به جزوه هائی که از آنها نقل قول شد) که در حکم اعلان جنگ بود. آنوقت و فقط آنوقت است که من نامه خود را به هیئت تحریریه (شماره ۵۳ «ایسکرا») در باره مطلع ساختن افکار عمومی حزب می نویسم (۱۷۲\*) . مضمون این نامه که به مطلع ساختن افکار عمومی حزب مربوط میشد چنین بود: - اگر بنا باشد از رویزونیسم صحبت شود و در باره ناپیگیری و انفرادمنشی آنارشیستی و شکست رهبران مختلف بحث شود، در اینصورت بیائید آقایان همه چیز را بدون پرده پوشی و همانطور که در اصل بوده است بگوئیم. هیئت تحریریه به این نامه با ناسزائی آمیخته با خشم و پند و اندرزی بزرگوارانه پاسخ میدهد: برحذر باش از اینکه «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی» را بمیان بکشی (شماره ۵۳ «ایسکرا»). من نزد خود فکر می کنم: پس اینطور، «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی» ... \*es ist mir recht\* ﴿﴾ این صحیح است. مترجم آقایان من با اینموضوع موافقم. این معنایش اینستکه شما قیل وقال برسر «کئوپتاسیون» را مستقیماً به جار و جنجال محفلی مربوط میدانید. این صحیح است. ولی معنای این ناهماهنگی چیست که همان (ظاهراً همان) هیئت تحریریه در سر مقاله همان شماره ۵۳، مطالبی در باره بوروکراتیسم و فرمالیسم و غیره بمیان میکشد (۱۷۳\*). تو باید حذر کنی از اینکه موضوع مبارزه بر سر کئوپتاسیون به ارگان مرکزی را بمیان بکشی زیرا این جنجال است. ولی ما موضوع کئوپتاسیون به کمیته مرکزی را بمیان خواهیم کشید و نام آنرا جنجال نگذاشته بلکه اختلاف اصولی بر سر «فرمالیسم» خواهیم گذارد. - نه، رفقای عزیز، اجازه بدهید اینرا دیگر به شما اجازه ندهم. شما میخواهید دژ مرا بمباران کنید ولی از من میخواهید که توپخانه را بشما تحویل بدهم. مسخره کرده اید! باری من «نامه به هیئت تحریریه» («چرا از هیئت تحریریه «ایسکرا») خارج شدم؟» (۱۷۴\*) را نوشتم و جدا از «ایسکرا» آنرا بچاپ رساندم. در آن بطور اجمال شرح دادم که جریان قضیه از چه قرار بود و چند بار کسب اطلاع نمودم که آیا بر اساس تقسیم زیرین ممکنست صلح شود یا نه: ارگان مرکزی از آن شما و کمیته مرکزی از آن ما، هیچ یک از طرفین خود را در حزب خود «ببیگانه» حس نخواهد کرد و ما بر سر چرخش بسوی اپورتونیسم مباحثه خواهیم کرد و این مباحثه را ابتدا در صفحات مطبوعات شروع نموده و سپس شاید در کنگره سوم حزب هم ادامه بدهیم.

در پاسخ تذکر راجع به صلح از تمام آتشبارهای دشمن و حتی از شورا باران آتش شروع شد. مثل تگرگ گلوله می بارید: مستبد، شویتسر، بوروکرات، فرمالیست، مافوق مرکز، یک طرفه، گردن شق، لجوج، محدود، بدگمان، نجوش... بسیار خوب، دوستان من! تمام کردید؟ دیگر در چننه خود چیزی ندارید؟ واقعاً هم که گلوله های بدی دارید...

حالا نوبت سخن با من است. به مضمون نظریات جدید سازمانی «ایسکرا»ی نو و به رابطه

این نظریات با آن تقسیم بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که جنبه واقعی آنرا ما ضمن تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی گیریهای کنگره دوم نشان دادیم، نظری بیافکنیم.

#### ف) «ایسکرا»ی نو. اپورتونیسیم در مسائل تشکیلاتی

بدون شک باید بنای بررسی خط مشی اصولی «ایسکرا»ی نو را روی دو مقاله انتقادی رفیق آکسلرود گذاشت (۱۷۵\*).\* ما در فوق معنای مشخص یک رشته از الفاظ مورد علاقه ویرا بتفصیل نشان دادیم و اکنون باید سعی کنیم از این معنای مشخص انصراف حاصل نموده در آن سیر تفکری تعمق نمائیم که «اقلیت» را وادار نمود (بدلائل گوناگون کوچک و ناچیز) همانا باین شعارها برسند و نه به شعارهای دیگری و نیز باید سعی کنیم اهمیت اصولی این شعارها را، صرف نظر از منشاء آنها و صرفنظر از «کنوتاسیون»، مورد بررسی قرار دهیم. ما اکنون با شعار گذشت زندگی میکنیم: پس گذشتی هم برفیق آکسلرود بکنیم و «تئوری» او را «جدی تلقی کنیم».

تز اساسی رفیق آکسلرود (شماره ۵۷ «ایسکرا») اینستکه «جنبش ما از همان آغاز خود دو تمایل متناقض را در خود نهفته داشت که تضاد متقابل بین آنها نمیتوانست به موازات تکامل خود این جنبش تکامل نیابد و در آن منعکس نشود». یعنی اینکه: «از نظر اصولی، هدف پرولتاری جنبش (در روسیه) همان هدف سوسیال دموکراسی باختر است». ولی در کشور ما اعمال نفوذ در توده های کارگر «از طرف آن عناصر اجتماعی که نسبت به آنها بیگانه اند» یعنی از طرف روشنفکران رادیکال انجام میگردد. پس رفیق آکسلرود متذکر میشود که بین تمایلات پرولتاریائی و تمایلات روشنفکرانه رادیکالی در داخل حزب ما تضادی وجود دارد.

در اینمورد رفیق آکسلرود بدون شک محق است. وجود این تضاد (که تنها منحصر به حزب سوسیال دموکرات روس هم نیست) مورد هیچگونه شکی نیست. از این گذشته، بر همه و هر کس معلومست که آن تقسیم بندی سوسیال دموکراسی کنونی به انقلابی (یا ارتدکسال) و اپورتونیستی (رویزیونیستی، مینیستریالیستی و فرمیستی) که در روسیه هم در جریان دهسال اخیر جنبش ما کاملاً آشکار شده است، معلول همین تضاد است و نیز بر همه معلومست که مبین تمایلات پرولتاری جنبش همانا سوسیال دموکراسی ارتدکسال و مبین تمایلات دموکراتیک روشنفکرانه آن سوسیال دموکراسی اپورتونیستی میباشد.

ولی رفیق آکسلرود پس از اینکه کاملاً باین واقعیت بر همه معلوم نزدیک شد خائفانه شروع به عقب نشینی مینماید. او کوچکترین کوششی بعمل نمی آورد برای اینکه چگونگی

پیدایش تقسیم بندی مورد بحث را در تاریخ سوسیال دموکراسی روس عموماً، و کنگره حزبی ما خصوصاً مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد، با آنکه رفیق آکسلرد همانا در باره کنگره چیز مینویسد! رفیق آکسلرد نیز مانند تمام هیئت تحریریه «ایسکرا»ی نو در برابر صورتجلسه های این کنگره، ترس مهلکی از خود نشان میدهد. این موضوع، پس از تمام مطالب مشروحه در فوق، نباید ما را متعجب سازد، ولی بروز آن از طرف «تئورسینی» که ادعا میکند در باره تمایلات گوناگون موجوده در جنبش ما تحقیق مینماید گواهی است بر یکی از موارد عجیب ترس از حقیقت. رفیق آکسلرد که بحکم این خاصیت خویش، تازه ترین و دقیقترین مدارک مربوط به تمایلات جنبش ما را از خود دور ساخته است اکنون راه نجات را در حیطة رؤیاهای شیرین میجوید. او میگوید: «مگر مارکسیسم علنی یا نیمه مارکسیسم یک پیشوای ادبی به لیبرالهای ما نداده است. آیا ممکن نیست که تاریخ شیطنت پیشه پیشوائی هم از مکتب مارکسیسم ارتدکسال و انقلابی بدموکراسی انقلابی بورژوازی بدهد؟» ما در مورد این رویای دلپذیر آکسلرد فقط میتوانیم بگوئیم که اگر گاهی هم تاریخ شیطنت را پیشه گیرد این موضوع نمیتواند باعث تبرئه شیطنت فکری آن کسی که دست به تجزیه و تحلیل این تاریخ میزند، بشود. هنگامیکه پیشوای نیمه مارکسیسم رفته رفته به لیبرال تبدیل میشد، اشخاصی که مایل بودند (و میتوانستند) «تمایلات» ویرا مورد تدقیق قرار دهند، به شیطنتهای احتمالی تاریخ استناد نورزیده بلکه به دهها و صدها نمونه روحیه و منطق این پیشوا و به آن خصوصیات موجوده در تمام شخصیت ادبی او استناد میجستند که انعکاس مارکسیسم را در صفحات نشریات بورژوازی... (۱۰۰) آشکار میساخت. ولی وقتی رفیق آکسلرد که به تجزیه و تحلیل «تمایلات انقلابی عمومی و تمایلات پرولتاری در جنبش ما» اقدام نموده، بهیچوجه و مطلقاً بهیچوجه نتوانسته است وجود تمایلات معین را در فلان یا بهمان نماینده مورد انزجار جناح ارتدکسال حزب ثابت کند و آنرا نشان بدهد، در اینصورت او فقط مدرک آشکاری از فقر بدست داده است. باید کار رفیق آکسلرد خیلی خراب باشد که فقط به شیطنت پیشگی احتمالی تاریخ استناد میجوید!

استناد دیگر رفیق آکسلرد - به «ژاکوبین ها» - از این هم آموزنده تر است. گویا بر رفیق آکسلرد مجهول نیست که تقسیم سوسیال دموکراسی کنونی به انقلابی و اپورتونیستی دیرزمانیست، و منحصر به روسیه هم نیست، که موجبی برای «قرینه سازیهای تاریخی نسبت به دوران انقلاب کبیر فرانسه» بدست داده است. گویا بر رفیق آکسلرد مجهول نیست که ژیروندیست های سوسیال دموکراسی معاصر در همه جا و همیشه برای توصیف مخالفین خویش به اصطلاحات «ژاکوبینیسم» و «بلانکیسم» و غیره متوسل میشوند. بیائیم از حقیقت ترسی رفیق آکسلرد تقلید نکنیم و نظری به صورتجلسه های کنگره بیافکنیم تا به بینیم

آیا در آنها برای تجزیه و تحلیل و واریسی تمایلات مورد بحث و قرینه سازی های مورد بررسی ما مدارکی وجود ندارد.

مثال اول. مباحثه برسر برنامه در کنگره حزبی. رفیق آکیمف (که با رفیق مارتینف «کاملاً موافق است») میگوید: «بند مربوط به تحصیل قدرت سیاسی (مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا) در مقایسه با تمام برنامه های دیگر سوسیال دموکراتیک از لحاظ انشائی به نحوی است که ممکن است آنرا به این معنی تعبیر کرد (همانگونه که واقعاً هم پلخانف تعبیر کرد) که نقش سازمان رهبری کننده باید این باشد که طبقه ایرا که بتوسط این سازمان رهبری میشود به کنار زده و اولی را از دومی جدا سازد. بنابراین فرمولبندی وظائف ما کاملاً همانند فرمولبندی «ناردنایا ولیا» میشود» (ص ۱۲۴ صورتجلسه ها). رفیق پلخانف و دیگر ایسکرائیها به رفیق آکیمف اعتراض میکنند و او را به اپورتونیسیم متهم مینمایند. آیا رفیق آکسلرد اینطور استنباط نمیکند که این مباحثه (عملاً و نه بصورت شیطنت های فرضی تاریخ) تضاد بین ژاکوبین های کنونی و ژیروندیست های کنونی را در سوسیال دموکراسی به ما نشان میدهد؟ و آیا علت اینکه رفیق آکسلرد از ژاکوبین ها سخن بمیان آورده است این نیست که خودش (بحکم اشتباهات مرتکبه) در جرگه ژیروندیست های سوسیال دموکراسی افتاده است؟

مثال دوم. رفیق پوسادفسکی موضوع «اختلاف نظر جدی» در مورد «مسئله اساسی» «ارزش مطلق اصول دموکراتیک» را بمیان میکشد (ص ۱۶۹). او باتفاق پلخانف منکر ارزش مطلق این اصول میشود. لیدرهای «مرکز» یا منجلاب (یگورف) و ضد ایسکرائیها (گلدبلات) جداً به مخالفت با اینموضوع برمیخیزد و رفتار پلخانف را «تقلیدی از تاکتیک بورژوازی» تلقی مینمایند (ص ۱۷۰). این درست همان ایده رفیق آکسلرد در باره ارتباط بین خط مشی ارتدکسال و تمایل بورژوازی است فقط با این فرق که ایده آکسلرد پا در هواست در صورتیکه ایده گلدبلات با مباحثات معینی ارتباط دارد. ما بار دیگر سؤال میکنیم: آیا رفیق آکسلرد استنباط نمیکند که این مباحثه هم تضاد میان ژاکوبین ها و ژیروندیست های سوسیال دموکراسی کنونی را در کنگره حزبی ما برای العین نشان میدهد؟ آیا علت اینکه رفیق آکسلرد بر ضد ژاکوبین ها فریاد میکشد این نیست که خود او در جرگه ژیروندیست ها افتاده است؟

مثال سوم. مباحثه بر سر ماده اول آئین نامه. کی از «تمایلات پرولتاریائی در جنبش ما» دفاع میکند، کی تأکید مینماید که کارگر از سازمان نمیترسد و پرولتار به هرج و مرج حسن نظر ندارد و به محرک «متشکل شوید!» ارزش میگذارد، کی برضد روشنفکران بورژوازی، که سراپا غرق در اپورتونیسیم هستند، اعلام خطر مینماید؟ ژاکوبین های سوسیال دموکراسی. و کی روشنفکران رادیکال را بحزب میکشد، کی سنگ پروفسورها، دانش آموزان، نکروها و جوانان

رادیکال را به سینه میزند؟ ژیروندیست آکسلرد باتفاق ژیروندیست لیبر.

دفاع رفیق آکسلرد در مقابل «اتهام دروغین اپورتونیسیم»، که در کنگره حزبی ما آشکارا بر ضد اکثریت گروه «آزادی کار» پخش میشد، ناشیانه است! مدافعه او طوریت که با تکرار برگردانهای آهنگ مبتذل برنشتینی درباره ژاکوبینیسم، بلانکیسم و غیره این اتهام را تأیید میکند! او در باره خطر روشنفکران رادیکال فریاد میکشد تا بدینطریق نطقهای مشحون از غمخواری خود را که در کنگره حزبی در باره این روشنفکران ایراد کرده بود بدست فراموشی بسپارد.

این «الفاظ دهشتناک»: ژاکوبینیسم و غیره به هیچ چیز دیگری جز اپورتونیسیم گواهی نمیدهد. ژاکوبینی که با سازمان پرولتاریا، یعنی همان پرولتاریائیکه به منافع طبقاتی خود پی برده است، ارتباط لاینفک داشته باشد، همان سوسیال دموکرات انقلابی است. ژیروندیستی که در غم پروفیسورها و محصلین است و از دیکتاتوری پرولتاریا می ترسد و در حسرت ارزش مطلق خواستهای دموکراتیک آه میکشد، همان اپورتونیست است. فقط اپورتونیست ها هستند که حتی امروز هم خطر را همان در وجود سازمان های توطئه کار می بینند و حال آنکه امروز دیگر فکر محدود کردن دایره مبارزه سیاسی و رساندن آن بدرجه توطئه هزاران بار در نشریات رد شده و زندگی مدتهاست قلم بطلان به روی آن کشیده و دست رد بسینه آن زده است. و اهمیت اساسی تبلیغات سیاسی مبرهن شده و بدرجه تهوع آوری مورد حلاجی قرار گرفته است. علت واقعی ترس از توطئه گری و بلانکیسم این نیست که فلان یا بهمان صفت در جنبش عملی بروز کرده است (چنانچه مدتهاست برنشتین و همکارانش بیهوده میکوشند وانمود سازند)، بلکه بزدلی ژيروندیستی روشنفکر بورژوازی است که طرز تفکرش اینقدر زیاد در سوسیال دموکراتهای کنونی راه می یابد. هیچ چیز مضحکتر از تلاشهایی نیست که «ایسکرا»ی نو بعمل میاورد برای اینکه بمنظور برحذر داشتن از تاکتیک انقلابیون توطئه گر فرانسوی سالهای چهل و شصت لفظ نئی (که در موقع خود صدها بار تکرار شده است) گفته باشد (سرمقاله شماره ۶۲). احتمال می رود ژيروندیستهای سوسیال دموکراسی کنونی در شماره آتی «ایسکرا» گروهی از توطئه گران فرانسوی سالهای چهل را به ما نشان بدهند که برای آنها اهمیت تبلیغات سیاسی در بین توده های کارگر و اهمیت روزنامه کارگری که بمثابة وسیله اساسی نفوذ و تأثیر حزب در طبقه است در حکم الفبائی باشد که مدتها پیش آموخته و فراموش شده باشد.

ولی تلاش «ایسکرا»ی نو برای اینکه بدیهیات و اصول مقدماتی را بعنوان الفاظی نو تکرار نماید بهیچوجه تصادفی نبوده، بلکه نتیجه ناگزیر موقعیتی است که آکسلرد و مارتف پس از آنکه در جناح اپورتونیستی حزب ما افتادند، اشغال نموده اند. موقعیت آنها را مجبور

میکنند، ناچار باید عبارات اپورتونیستی را تکرار کرد و ناچار باید بقهقرا برگشت، تا بتوان در گذشته دور برای خط مشی خود که از نقطه نظر مبارزه کنگره و خرده اختلافها و تقسیم بندیهای حزب یعنی عواملیکه در کنگره بوجود آمده، غیر قابل دفاع است، لااقل وسیله تبرئه ای پیدا کرد. رفیق آکسلرد به ژرف اندیشی آکیمف مآبانه در باره ژاکوبینسم و بلانکیسم همان آه و فغانهای آکیمف مآبانه را اضافه میکند و میگوید نه فقط «اکونومیست ها» بلکه «سیاسیون» هم «یکطرفه» بودند و بی اندازه بیکطرف «شیفتگی پیدا میکردند» و غیره و غیره. وقتی انسان این استدلالهای پر آب و تاب را در «ایسکرا»ی نو، که با تبختر تمام ادعا میکند مافوق تمام این قضاوتهای یکطرفه و شیفتگی ها قرار دارد، میخواند با حیرت از خود سؤال میکند: اینها تصویر چه کسی را میکشند؟ و این گفته ها را در کجا میشنوند؟ کیست نداند که تقسیم سوسیال دموکراتها به اکونومیست ها و سیاسیون مدتهاست عمرش سپری شده است؟ به «ایسکرا»ی دو سال اخیر قبل از کنگره حزب نگاه کنید، خواهید دید که مبارزه با «اکونومیسم» از سال ۱۹۰۲ دیگر خاموش شده و بکلی قطع میشود، خواهید دید که مثلاً در ژوئیه سال ۱۹۰۳ (شماره ۴۳) دیگر از «دوران اکونومیسم» بمثابه یک دوران «بکلی سپری شده» صحبت میکنند، اکونومیسم را «کاملاً دفن شده» میدانند و شیفتگی سیاسیون را آنویسم (رجعت باصل) مسلم میشمارند. پس به چه جهت هیئت تحریریه جدید «ایسکرا» به این تقسیم بندی کاملاً دفن شده رجعت میکند؟ آیا براستی ما در کنگره با آکیمف ها برای آن اشتباهاتی که دو سال قبل در «رابوچیه دلو» مرتکب میشدند مبارزه میکردیم؟ اگر ما اینطور عمل کرده باشیم که سراپا ابله بوده ایم. ولی همه میدانند که ما چنین نکرده ایم و مبارزه ما در کنگره با آکیمف ها بمناسبت اشتباهات گذشته و کاملاً دفن شده «رابوچیه دلو» نبوده بلکه بمناسبت اشتباهات جدیدی بوده است که هنگام استدلال و رأی دادن های خود در کنگره مرتکب میشدند. ملاک قضاوت ما در باره اینکه چه اشتباهاتی واقعاً مدفون و چه اشتباهاتی هنوز جاندار بوده و ضرورت مباحثه را ایجاب مینماید \_ خط مشی آنها در «رابوچیه دلو» نبوده بلکه خط مشی شان در کنگره بود. در حین تشکیل کنگره دیگر تقسیم بندی سابق به اکونومیست ها و سیاسیون وجود نداشت ولی هنوز تمایلات اپورتونیستی گوناگونی وجود داشت که در مذاکرات و رأی دادن در مسائل مختلف انعکاس یافت و بالاخره به تقسیم بندی جدید حزب به اکثریت و «اقلیت» منجر شد. حقیقت قضیه اینستکه هیئت تحریریه جدید «ایسکرا»، به عللی که فهم آنها سهل است، میکوشد ارتباطی را که این تقسیم بندی جدید با اپورتونیسم کنونی موجوده در حزب ما دارد پرده پوشی نماید و بهمین جهت مجبور است از تقسیم بندی جدید به تقسیم بندی قدیم باز گردد. عدم توانائی در توضیح منشاء سیاسی تقسیم بندی جدید (یا تمایل به پرده

انداختن(۱۷۶\*) روی این منشاء بنام گذشت) وادار می سازد تفاله ای از نقل و قول های مربوط به تقسیم بندی قدیمی که مدتها است منسوخ شده مجدداً نشخوار شود. بر همه و هر کس معلومست که پایه تقسیم بندی جدید را اختلاف در مسائل سازمانی تشکیل میدهد که با مباحثه در باره اصول سازمان (ماده اول آئین نامه) آغاز و با «عملی» که شایسته آنارشیست هاست پایان رسید. پایه تقسیم بندی قدیمی به اکونومیست ها و سیاسیون را بطور عمده اختلاف در مسائل تاکتیکی تشکیل میداد.

«ایسکرا»ی نو سعی میکند این عقب نشینی از مسائل بغرنج تر و واقعاً تازه و حیاتی زندگی حزب را به مسائلی که مدتهاست حل شده و اکنون بطور مصنوعی بیرون کشیده میشود، با ژرف اندیشی مضحکی تبرئه نماید که هیچ نام دیگری جز دنباله روی نمیتوان به آن داد. از دولت سر رفیق آکسلرد اثر این «فکر» عمیق در تمام نوشته های «ایسکرا»ی نو همچون خط قرمزی هویداست: مضمون مهمتر از شکل است، برنامه و تاکتیک مهمتر از سازمان است، «بقاء سازمان با حجم و اهمیت آن مضمونی که این سازمان در جنبش وارد خواهد کرد نسبت مستقیم دارد». مرکزیت «یک چیز قائم بالذات» و «طلسم نجات» نیست و قس علیهذا. واقعاً که حقایق عمیق و عظیمی است؛ برنامه واقعاً هم مهمتر از تاکتیک و تاکتیک مهمتر از سازمانست و الفباء مهمتر از صرف است و صرف مهمتر از نحو، \_ ولی در باره اشخاصی که در امتحان نحو مردود شده اند و اکنون افاده می فروشند و لاف میزنند که یک سال دیگر هم در کلاس پائین مانده اند، چه باید گفت؟ رفیق آکسلرد درباره مسائل اصولی تشکیلات بمثابة اپورتونیست استدلال می نمود (ماده اول) ولی در داخل تشکیلات بمثابة آنارشیست عمل میکرد (کنگره لیگا) و اکنون او به بسط و تکامل سوسیال دموکراسی می پردازد و میگوید: این انگور هنوز نارس است! اصولاً ببینیم سازمان یعنی چه؟ سازمان \_ چیزی جز شکل نیست؛ مرکزیت یعنی چه؟ مرکزیت طلسم نیست؛ نحو یعنی چه؟ نحو اهمیتهش کمتر از صرف است، این فقط شکل ترکیب عناصر صرف است... هیئت تحریریه جدید «ایسکرا» پیروزمندانه می پرسد: «آیا رفیق آلکساندرف با ما موافقت نخواهد کرد اگر بگوئیم هر قدر هم آئین نامه کامل بنظر آید باز کنگره با تنظیم برنامه حزبی به مراتب به تمرکز کار حزبی بیشتر کمک کرد تا با تصویب آئین نامه؟» (شماره ۵۶، ضمیمه). باید امیدوار بود که این کلمه قصار کلاسیک بهمان اندازه شهرت تاریخی وسیع و پایداری خواهد یافت که عبارت مشهور رفیق کریچفسکی درباره اینکه سوسیال دموکراسی نظیر بشریت همیشه وظائفی را در برابر خود قرار میدهد که عملی باشد \_ شهرت یافت. این ژرف اندیشی «ایسکرا»ی نو هم کاملاً از همان قماش است. چرا عبارت رفیق کریچفسکی را مورد سخریه قرار داده بودند؟ چونکه او اشتباه قسمت معینی از سوسیال دموکراتها را در مسائل تاکتیک و عدم توانائی

آنرا در طرح صحیح وظائف سیاسی به کمک شیوه مبتدلی که بعنوان فلسفه قالب میگرد، توجیه مینمود. عیناً بهمین ترتیب هم «ایسکرا»ی نو اشتباه قسمت معینی از سوسیال دموکراتها را در مسائل سازمانی و ناستواری روشنفکرانه رفقای معینی را که در نتیجه این ناستواری کارشان بااستعمال عبارت پردازی آنارشیستی کشیده است، با شیوه مبتدلی حاکی از اینکه برنامه مهمتر از آئین نامه و مسائل برنامه ای مهمتر از مسائل سازمانیست، توجیه مینماید! آیا این دنباله روی نیست؟ آیا این لافزنی کسانی نیست که دو سال در یک کلاس مانده اند؟

تصویب برنامه بیش از تصویب آئین نامه به تمرکز کار کمک میکند. چقدر از این شیوه مبتدلی که بعنوان فلسفه قالب میشود روحیه روشنفکر رادیکال احساس میگردد که بمراتب به شیوه انحطاطی بورژوازی نزدیک تر است تا به سوسیال دموکراتیسم! زیرا در این عبارت مشهور کلمه تمرکز کاملاً بمعنای سمبولیک فهمیده میشود. اگر نویسندگان این عبارت قادر و یا مایل نیستند فکر کنند، در اینصورت خوب بود لااقل این واقعیت ساده را بیاد می آوردند که تصویب برنامه باتفاق بوندیستها نه تنها منتج به تمرکز کار مشترک ما نشد، بلکه حتی ما را از انشعاب نیز مصون نداشت. وحدت نظر در مسائل برنامه و تاکتیک شرطیست لازم ولی هنوز شرط کافی وحدت حزب و تمرکز کار حزبی نیست. (پروردگارا! چه اصول الفبائی ساده ای را انسان مجبور است در این دور و زمانه که تمام مفاهیم با یک دیگر قاطی شده است شیر فهم نماید!). برای تمرکز کار حزبی وحدت سازمانی هم لازمست که آنهم در حزبی که اندکی از حدود محفل خانوادگی تجاوز کرده باشد بدون آئین نامه منظم و بدون تابعیت اقلیت از اکثریت و بدون تابعیت جزء از کل امکان پذیر نیست. مادامکه ما در مسائل اساسی برنامه و تاکتیک وحدت نداشتیم آشکارا میگفتیم که در دوران پراکندگی و محفل بازی زندگی میکنیم، علناً اظهار میداشتیم که قبل از متحد شدن باید مرزبندی نمود، در آنوقت ما از شکلهای سازمان مشترک حتی دم هم نمیزدیم، بلکه فقط و فقط در باره مسائل جدید (در آنموقع واقعاً هم جدید) مبارزه برنامه ای و تاکتیکی با اپورتونیسم چون و چرا میکردیم. اکنون این مبارزه، بنا به اعتراف همه ما، یک وحدت کافی را تأمین نموده، و در برنامه حزبی و قطعنامه های حزبی در باره تاکتیک فرمولبندی شده است؛ اکنون برماست که گام بعدی را برداریم و این گام را ما با موافقت همگی، برداشته ایم: ما شکلهای سازمان واحدی را که تمام محفل ها را در یک واحد کل مجتمع نموده است تنظیم نموده ایم. ولی اکنون ما را به عقب کشیده و نیمی از این شکلهای را درهم ریخته اند، ما را بسوی رفتار و سلوک آنارشیستی، عبارت پردازی آنارشیستی و برقراری مجدد محفل بجای هیئت تحریریه حزبی عقب کشیده اند و اکنون این گام بعقب را بدینوسیله توجیه مینمایند که الفباء بیش از نحو

به فن درست سخن گفتن کمک میکند!

فلسفه دنباله روی که سه سال پیش از این در مسائل تاکتیک نشو و نما یافته بود اکنون باز زنده شده و در مسائل سازمانی خودنمایی میکند. مثلاً این استدلال هیئت تحریریه جدید را در نظر بگیرید: رفیق آکسلرد میگوید - «روش پیکارجویانه سوسیال دموکراتیک در حزب باید تنها بوسیله مبارزه مسلکی تعقیب نشده بلکه بوسیله شکل‌های معین سازمان نیز تعقیب گردد». هیئت تحریریه به ما چنین اندرز میدهد: «این قرار دادن مبارزه مسلکی در قبال اشکال سازمان بد هم نیست. مبارزه مسلکی یک نوع پروسه حرکت است ولی اشکال سازمان فقط... اشکالی هستند» (بخدا قسم که در شماره ۵۶ همینطور هم چاپ شده است، ضمیمه، ص ۴، ستون اول در پائین!) «که باید مضمون دائماً در حرکت و تکامل، یعنی کار عملی در حال تکامل حزب را در بر گیرند». این دیگر کاملاً بهمان مثل مضحکی شبیه است که میگوید گلوله گلوله است و بمب بمب. مبارزه مسلکی پروسه حرکت است ولی شکل‌های سازمان فقط شکل‌هایی هستند که مضمون را در بر می گیرند! الان مسئله بر سر اینست که آیا مبارزه مسلکی ما را شکل‌های عالی تری در بر خواهند گرفت، که برای همه سازمان‌های حزب جنبه حتمی دارند یا همان شکل‌های پراکندگی قدیمی و محفل بازی قدیمی. ما را از شکل‌های عالیتر به شکل‌های بدوی تر عقب کشیده اند و حال این عمل را باینطریق توجیه میکنند که مبارزه مسلکی یک نوع پروسه حرکت است ولی شکلها - فقط شکل هستند. بهمین نحو هم رفیق کریچفسکی زمانی ما را از تاکتیک - نقشه بسوی تاکتیک - پروسه عقب میکشید.

عبارات پر از ادعای «ایسکرا»ی نو را در باره «خودآموزی پرولتاریا» در نظر بگیرید که برضد کسانیکه گویا مستعدند بخاطر شکل مضمون را از نظر دور دارند شاهد آورده میشود (سرمقاله شماره ۵۸). آیا این آکیمفیسم نمره ۲ نیست؟ آکیمفیسم نمره یک عقب ماندگی قسمتی از روشنفکران سوسیال دموکرات را در طرح وظائف تاکتیکی بوسیله استناداتی به مضمون «عمیق»تر «مبارزه پرولتاری» و بوسیله استناداتی به خودآموزی پرولتاریا توجیه میکرد. آکیمفیسم نمره ۲ عقب ماندگی قسمتی از روشنفکران سوسیال دموکرات را در مسائل تئوری و عمل سازمان بوسیله همین نوع استنادات ژرف اندیشانه باینکه سازمان فقط شکل است و تمام کنه مطلب در خودآموزی پرولتاریاست توجیه مینماید. آقایانی که سنگ بینوایان را بسینه میزنید، پرولتاریا از سازمان و انضباط بیم ندارد. پرولتاریا تلاشی نخواهد داشت که آقایان پروفیسورها و محصلینی که مایل نیستند در سازمان داخل شوند در مقابل کاری که تحت نظارت سازمان میکنند عضو حزب شناخته شوند. پرولتاریا با تمام حیات و موجودیت خود بمراتب اصولیتر از خیلی از جوجه روشنفکرها با روح سازمانی پرورش می یابد. پرولتاریا، که کم و بیش از برنامه و تاکتیک ما آگاه شده باشد، عقب ماندگی در سازمان را

بوسیله استناد باینکه شکل کم اهمیت تر از مضمون است توجیه نخواهد نمود. در حزب ما، این پرولتاریا نیست که خودآموزی تشکیلاتی و انضباطی و روح دشمنی و تحقیر نسبت بعبارات آنارشیستی را کم دارد، بلکه بعضی از روشنفکرها هستند. آکیمفهای نمره ۲ نیز در مسئله عدم آمادگی برای تشکیلات همانگونه به پرولتاریا تهمت و افترا میزنند که آکیمفهای نمره ۱ یک در مسئله عدم آمادگی برای مبارزه سیاسی میزدند. پرولتاری که به سوسیال دموکرات آگاه مبدل شده و خود را عضو حزب احساس نموده است با همان تحقیر و نفرتی دست رد بسینه دنباله روی در مسائل سازمانی خواهد زد که بسینه دنباله روی در مسائل تاکتیک زد.

بالاخره ژرف اندیشی «پراتسین» «ایسکرا»ی نو را در نظر بگیرید. او میگوید - «طبیعی است که ایده سازمان «پیکار جوی» متمرکزی که میتواند فعالیت» (تکیه کلام تکامل دهنده ایست) «انقلابیها را متحد و متمرکز نماید (البته آن ایده ای که بطور واقعی درک شده باشد) فقط در صورتی جامعه عمل بخود می پوشد که چنین فعالیتی موجود باشد» (هم تازه است و هم عاقلانه)؛ «خود سازمان که در حکم شکل است» (گوش کنید، گوش کنید!) «فقط میتواند همزمان» (تکیه روی کلمه در اینجا و بطور کلی در همه جای این نقل قول از نویسنده است) «با رشد کار انقلابی که مضمون این سازمان را تشکیل میدهد رشد نماید» (شماره ۵۷). آیا این موضوع باز و باز آن قهرمان داستان ملی را بخاطر نمی آورد که در موقع دیدن مراسم تشییع جنازه فریاد می کشید: خداوند به کسب و کارتازان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود؟ (۱۷۷\*) یقیناً در حزب ما حتی یک پراتسین (بدون گیمه) هم پیدا نخواهد شد که نفهمد شکل فعالیت ما (یعنی سازمان) مدتهاست از مضمون عقب است و بطور دهشتناکی هم عقب است و فریادهای خطاب به عقب ماندگان حاکی از اینکه: پا بگیرید! و جلو نیفتید! کاریست که فقط در خور بهلول های حزبی است. بیایید ولو برای آزمایش هم شده است مثلاً حزب ما را با بوند مقایسه کنید. جای هیچگونه تردیدی نیست که مضمون (۱۷۸\*) کار حزب ما بینهایت غنی تر و همه جانبه تر و وسیعتر و عمیقتر از کار بوند است. دامنه تئوریک آن وسیعتر است، برنامه آن مکمل تر است، نفوذ و تأثیر آن در توده های کارگر (نه تنها در پیشه وران متشکل) وسیعتر و عمیقتر است، ترویج و تبلیغ آن همه جانبه تر است، ضربان نبض کار سیاسی پیشتازان و افراد عادی آن شدیدتر است، جنبش های توده ای آن در هنگام نمایش ها و اعتصابات همگانی با عظمت تر است و فعالیت آن در بین قشرهای غیر پرولتاری با انرژی تر است. ولی «شکل» آن؟ «شکل» کار ما در مقایسه با کار بوند بطور غیر مأذونی عقب مانده است. بقدری عقب است که بچشم میزند و در هر کسی که «انگشت در بینی» به اوضاع حزب ما ننگرد تولید شرمندگی مینماید.

عقب ماندگی سازمان کار نسبت به مضمون آن - نقطه دردناک ماست و این عقب ماندگی از مدتها قبل از کنگره و مدتها قبل از تشکیل کمیته تشکیلات نقطه دردناک بود. عدم رشد و ناپایداری شکل امکان نمیدهد که در تکامل بعدی مضمون گامهای جدی برداشته شود. این امر موجب وقفه شرم آوری میشود و به هدر رفتن قوا و عدم مطابقت بین گفتار و کردار منجر میگردد. همه از این عدم مطابقت بستوه آمده اند. ولی آکسلردها و «پراتیسین های» «ایسکرا»ی نو پیدا میشوند و ژرف اندیشانه موعظه میکنند که: شکل طبیعتاً باید فقط همزمان با مضمون رشد نماید!

به بینید یک اشتباه کوچک در مسئله سازمانی (ماده اول) اگر ب فکر بسط و تکامل لاطائلات بیفتید و بخواهید برای عبارت پردازی اپورتونیستی استدلال فلسفی بکنید کار انسان را بکجا میکشد. با گامهای آهسته و پیچ و خمهای محتاطانه! - این چیز است که ما آنرا در مورد مسئله تاکتیک شنیده ایم و اکنون آنرا در مورد مسئله سازمان میشنویم. دنباله روی در مسائل سازمانی محصول طبیعی و ناگزیر روحیه آن افرادمنشی آنارشیستی است که شروع میکند انحراف های آنارشیستی خود را (که در آغاز ممکنست تصادفی باشد) بصورت یک سیستم نظریات و بصورت اختلاف نظرهای اصولی ویژه در آورد. در کنگره لیگا ما شروع این آنارشیسم را دیدیم و اکنون در «ایسکرا»ی نو کوشش هائی را برای ارتقاء آن به سطح یک سیستم نظریات مشاهده مینمائیم. این کوشش ها تأیید درخشانیست بر صحت نظریه ای که در کنگره حزب در باره تفاوت موجود بین یک روشنفکر بورژوازی که به سوسیال دموکراسی ملحق میشود و یک پرولتار که از منافع طبقاتی خویش آگاه است، اظهار شده بود. مثلاً همان «پراتیسین» «ایسکرا»ی نو که ما با ژرف اندیشی وی آشنا شده ایم مرا باینموضوع متهم میکند که حزب را «بمثابه فابریک عظیمی» تصور مینمایم که مدیری بصورت کمیته مرکزی در رأس آنست (شماره ۵۷، ضمیمه). این «پراتیسین» حتی حدس اینرا هم نمیزند که کلام دهشتناکی را که بکار برده است فوراً روحیه یک روشنفکر بورژوازی را بروز میدهد که نه با عمل سازمان پرولتاریائی آشناست و نه با تئوری سازمان آن. درست همین فابریک که بنظر پاره ای فقط یک مترسک می آید، همان شکل عالی آن کنوپراسیون سرمایه داریست که پرولتاریا را متحد کرده و با انضباط نموده است، سازمان را به وی آموخته و ویرا در رأس تمام قشرهای دیگر توده زحمتکش و استثمار شونده قرار داده است. همانا مارکسیسم که ایدئولوژی پرولتاریائی است که سرمایه داری ویرا آموخته است، اختلاف بین جنبه استثمارگرانه فابریک (انضباط مبتنی بر خوف از مرگ در نتیجه گرسنگی) و جنبه متشکل کننده آنرا (انضباط مبتنی بر کار مشترک که شرایط تولید مکمل و عالی فنی آنرا یکجا جمع کرده است) به روشنفکران ناستوار آموخته و می آموزد. انضباط و تشکلی را که برای روشنفکر

بورژوازی با اینهمه زحمت بدست می آید پرولتاریا در سایه این «مکتب» فابریکی با سهولت ویژه ای فرا میگیرد. هراس مرگبار در برابر این مکتب و عدم درک مطلق اهمیت متشکل کننده آن، صفت مشخصه ایست برای آن شیوه های فکری که منعکس کننده شرایط خرده بورژوازی زندگی بوده و مولد همان نوع از آنارشیسم است که سوسیال دموکراتهای آلمانی آنرا Ede lanarchismus یعنی آنارشیسم آقای «نجیب» مینامند و من میتوانم آنرا آنارشیسم اشرافی بنامم. این آنارشیسم اعیانی بویژه از خصوصیات نیهلیست های روسی است. سازمان حزبی بنظر این افراد چون «فابریک» سهمگینی است، اطاعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت در نظرش بمشابه «رژیم سرواژ» (رجوع شود به مقاله آکسلرد) جلوه میکند، تقسیم کار در زیر رهبری مرکز موجب فریادهای در عین حال حزن انگیز و خنده آور وی برضد تبدیل اشخاص به «پیچ و مهره» میگردد (ضمناً کشنده ترین نوع این تبدیل، تبدیل رداکتورهای روزنامه به کارمندان عادی آن محسوب میشود) و یادآوری آئین نامه سازمانی حزب باعث ترشروئی و اخم تحقیرآمیز و تذکار متکبرانه ای (خطاب به «فرمالیست ها») میگردد حاکی از اینکه اصولاً بدون آئین نامه هم کار از پیش میرود.

این امر تصور نکردنی است ولی عین واقع است: نظیر همین اندرز را رفیق مارتف در شماره ۵۸ «ایسکرا» به من میدهد و برای اقناع شدیدتر، به گفته خود من در «نامه رفیق» استناد میورزد. خوب، مگر این «آنارشیسم اشرافی» و دنباله روی نیست که با مثالهایی از دوران تفرقه یعنی دوران محفل ها، ابقاء و تجلیل محفل بازی و هرج و مرج دوران حزبیت را موجه جلوه گر میکند؟

چرا سابقاً آئین نامه برای ما لازم نبود؟ زیرا حزب از محفلهای جداگانه ای تشکیل میشد که بین آنها هیچ گونه ارتباط سازمانی وجود نداشت. انتقال از یک محفل به محفل دیگر فقط مربوط به «میل و اراده» فردی بود که در برابر خود هیچگونه مظهر متشکل اراده عموم را نمیدید. مسائل ما به النزاع در داخل محفلهای از روی آئین نامه حل نشده «بلکه از راه مبارزه و تهدید به بیرون رفتن» حل میشد: این آن چیزی بود که من در «نامه به رفیق» (۱۷۹\*) اظهار داشته بودم و دلیل من هم عبارت بود از تجربه عده ای از محافل عموماً و علی الخصوص گروه شش نفری هیئت تحریریه ما. در دوران محفلهای چنین پدیده ای طبیعی و ناگزیر بود ولی حتی بخاطر کسی هم خطور نمیکرد که آنرا مورد تمجید قرار دهد و کمال مطلوب بداند، بلکه همه از این پراکندگی شاکی بودند. همه از آن بستوه آمده بودند و همه تشنه درآمیختن محفلهای پراکنده در یک سازمان حزبی متشکل بودند. ولی حالا که این درآمیختگی انجام پذیرفته است ما را بعقب میکشند و تحت عنوان نظریات عالی تشکیلاتی عبارات آنارشیستی بخورد ما میدهند! بنظر افرادی که بشیوه آبلومفشچینا (۱۱۰) به پوشیدن

کفش راحتی و جامه گل و گشاد خانگی محفل بازی و خانوادگی عادت کرده اند، آئین نامه رسمی، هم محدود می آید و هم تنگ، هم کمرشکن و هم پست، هم بوروکراتیک و هم بندگی آور و هم برای «پروسه» آزاد مبارزه مسلکی، دست و پاگیر. آنارشسیسم اشرافی باینموضوع پی نمیبرد که آئین نامه رسمی بخصوص برای این لازم است که روابط محدود محفل بیک ارتباط وسیع حزبی تبدیل شود. برای متشکل ساختن ارتباط در داخل محفل یا بین محافل نه حاجتی و نه امکانی وجود داشت، زیرا این ارتباط متکی بود به رفیق بازی یا به «اعتماد» خودسرانه و غیر مستدل. ارتباط حزبی نمیتواند و نباید نه بر این و نه بر آن دیگری متکی باشد، بنای آن را باید همانا بر یک آئین نامه رسمی و به «شیوه بوروکراتیک» (از نقطه نظر یک روشنفکر و ننگار) تنظیم شده ای قرار داد که تنها مراعات دقیق آن ما را در مقابل خودسری محفلی و هوس بازیهای محفلی و شیوه های درهم برهمی محفلی، که «پروسه» آزاد مبارزه مسلکی نامیده میشود، تضمین مینماید.

هیئت تحریریه «ایسکرا»ی نو معلم وار به آلکساندر اندرز میدهد که «اعتماد – چیز ظریفی است که بهیچوجه نمیتوان آنرا به قلب و مغز کسی تلقیح کرد» (شماره ۵۶، ضمیمه). هیئت تحریریه اینموضوع را نمی فهمد که پیش کشیدن این مقوله اعتماد یعنی اعتماد محض، باز و باز سراپای آنارشسیسم اشرافی و دنباله روی سازمانی ویرا لو میدهد. وقتی که من فقط عضو محفل، یعنی عضو هیئت تحریریه شش نفری یا سازمان «ایسکرا» بودم، حق داشتم برای اینکه مثلاً عدم تمایل خود را به کار کردن بازید یاعمر و توجیه کنم، تنها بیک عدم اعتماد خودسرانه و غیر مستدل استناد ورزم. ولی هنگامیکه من عضو حزب شدم، دیگر حق ندارم فقط به عدم اعتماد مبهم استناد ورزم زیرا اینگونه استناد راه را برای هر نوع خودسری و خودکامی محفل بازی سابق میگذشاید؛ من موظفم «اعتماد» یا «عدم اعتماد» خود را با براهین رسمی یعنی با استناد بیکی از اصولیکه رسماً در برنامه ما، تاکتیک ما و آئین نامه ما مقرر شده است توجیه نمایم؛ من موظفم به «اعتماد دارم» یا «اعتماد ندارم» خودسرانه اکتفا نکرده بلکه قبول داشته باشم که تصمیمات من و بطور کلی تمام تصمیمات هر قسمت حزب، در مقابل تمام حزب باید از روی حساب باشد؛ من موظفم برای توجیه «عدم اعتماد» خود و برای عملی نمودن نظریات و منویاتی که از این عدم اعتماد ناشی میشود راهی را پیروی کنم که رسماً تجویز شده است. ما از نظریه محفلی «اعتماد» خودسرانه به یک نظریه حزبی ارتقاء یافته ایم که برای ابراز و بازرسی اعتماد خواهان شیوه هائی است که حسابش معلوم و رسماً تجویز شده باشد، ولی هیئت تحریریه ما را بعقب میکشد و دنباله روی خود را نظریات جدید سازمانی مینامد!

به بینید این هیئت تحریریه باصطلاح حزبی ما درباره آن گروه های ادبی که بتوانند برای

خود خواهان نمایندگی در هیئت تحریریه باشند چگونه استدلال میکند. این آنارشیست های اشراف منش که همیشه و در همه جا به انضباط با نظر حقارت نگرسته اند عالیجنابانه به ما تذکر میدهند که: «ما عصبانی نخواهیم شد و درباره انضباط قیل و قال راه نخواهیم انداخت». آنها میگویند: اگر گروه اهل عمل باشد ما با آن «کنار می آئیم» (sic!) و در غیر اینصورت به خواستهای آن خواهیم خندید.

چه نجابت عالیجنابانه ای در اینجا بر ضد فرمالیسم مبتذل «فابریکی» قد علم کرده است! ولی اگر به حقیقت امر بنگرید - در مقابل ما عبارت پردازی نونوار شده یک شیوه محفل بازی قرار گرفته و بتوسط هیئت تحریریه ای بحزب تقدیم شده است که حس میکند یک مؤسسه حزبی نیست بلکه اطلال و دمن یک محفل قدیمی است. نادرستی درونی این خط مشی ناگزیر منجر به آن ژرف اندیشی آنارشیستی میشود که بنوبه خود تفرقه ایرا که در گفتار بطرز سالوسانه ای مدفون خوانده میشود، بدرجه پرنسیپ سازمان سوسیال دموکراتیک ارتقاء میدهد. هیچگونه سلسله مراتبی بین ارگانها و مقامات حزبی مادون و مافوق لازم نیست - چنین سلسله مراتبی در نظر آنارشیسم اشرافی یک ابداع بوروکراتیک وزارتخانه ها و ادارات و غیره می آید (رجوع شود به مقاله آکسلرد)، - هیچگونه تبعیت جزء از کل لازم نیست، هیچگونه تعریف «رسمی و بوروکراتیکی» برای شیوه های حزبی «کنار آمدن» یا مرزبندی کردن لازم نیست، بگذار همان درهم برهمی محفلی سابق از طریق عبارت پردازی درباره شیوه های «واقعا دموکراتیک» سازمان تجلیل شود.

اینجاست که پرولتاری که مکتب «فابریک» را گذرانده است میتواند و باید به افراد منشی آنارشیستی درس بدهد. کارگر آگاه مدتهاست آن مرحله کودکی را که در آن از روشنفکر بمعنای این کلمه دوری می جست، گذرانده است. کارگر آگاه اکنون قادر است برای آن ذخیره سرشارتر و آن میدان دید وسیعتر سیاسی، که نزد روشنفکران سوسیال دموکرات سراغ دارد، ارزش قائل شود. ولی به همان نسبتی که در کشور ما یک حزب حقیقی بوجود می آید، کارگر آگاه هم باید فرا گیرد که چگونه روحیه یک مرد جنگی ارتش پرولتاری را از روحیه یک روشنفکر بورژوازی که با عبارت پردازی آنارشیستی جلوگیری میکند، باز شناسد، کارگر آگاه باید فرا گیرد که نه تنها از اعضاء عادی حزب بلکه از «مافوقها» هم اجرای وظایف یک عضو حزب را بطلبد. او باید فرا گیرد که بدنباله روی در مسائل سازمانی هم با همان نظر حقارت بنگرد که سابقاً بدنباله روی در مسائل تاکتیک مینگریست.

آخرین خصوصیت مشخصه خط مشی «ایسکرا»ی نو در مسائل سازمانی با ژیروندیسم و آنارشیسم اشرافی ارتباط لاینفکی دارد: این خصوصیت - دفاع از مختاریت در مقابل مرکزیت است. جیغ و داد در باره بوروکراتیسم و حکومت مطلقه، اظهار تأسف از «عدم توجه ناروا به

غیر ایسکرائیها» (که در کنگره از مختاریت دفاع می‌کردند)، فریادهای مسخره آمیز درباره‌ی خواست «فرمانبرداری بی چون و چرا»، شکوه‌های تلخ از «رژیم فعال مایشائی» و غیره و هکذا و قس علیهذا، همه و همه همین معنای اصولی را دارند (اگر معنائی داشته باشند) (۱۸۰\*).\* جناح اپورتونیستی هر حزبی همیشه از هر گونه عقب ماندگی خواه برنامه‌ای، خواه تاکتیکی و خواه سازمانی دفاع کرده و آنرا موجه جلوه می‌دهد. دفاع از عقب ماندگی سازمانی (دنباله روی) «ایسکرا»ی نو با دفاع از مختاریت ارتباط محکم دارد. البته در نتیجه موعظه سه ساله «ایسکرا»ی سابق بقدری از ایده مختاریت سلب اعتبار شده است که «ایسکرا»ی نو هنوز شرم دارد آشکارا بنفع آن اظهار نظر نماید؛ «ایسکرا» هنوز به ما اطمینان می‌دهد که نسبت به مرکزیت حسن نظر دارد، ولی اثبات اینموضوع را فقط در این میدانند که کلمه مرکزیت را با حرف درشت بنویسد. و اما در عمل، کوچکترین تماس انتقادی با «اصول» مرکزیت کاذب «حقیقتاً سوسیال دموکراتیک» (شاید آنارشیستی؟) «ایسکرا»ی نو، در هر قدم نظریه مختاریت را فاش می‌سازد. مگر اکنون برای همه و هر کس روشن نیست که آکسلرد و مارتف در مسائل تشکیلاتی بسوی آکیمف چرخیده اند؟ مگر خود آنها با جلال تمام، ضمن سخنان برجسته خود حاکی از «عدم توجه ناروا نسبت به غیر ایسکرائیها» به این موضوع اعتراف نکرده اند؟ و بالاخره مگر آکیمف و یارانش در کنگره حزبی ما از نظریه مختاریت دفاع نمی‌کردند؟

هنگامیکه مارتف و آکسلرد در کنگره لیگا با اصرار خنده آوری ثابت می‌کردند که جزء نباید تابع کل باشد و جزء در تعیین مناسبات خود با کل مختار است آئین نامه لیگای خارجه که این مناسبات را فرمولبندی میکند علی رغم اراده اکثریت حزب و علی رغم اراده اکثریت مرکز اعتبار واقعی دارد، - از همین مختاریت (اگر نگوئیم آنارشیسم) دفاع می‌کردند. اکنون هم رفیق مارتف آشکارا و در صفحات «ایسکرا»ی نو (شماره ۶۰) در مسئله مربوط به انتصاب اعضاء کمیته های محلی بتوسط کمیته مرکزی از همان مختاریت دفاع می‌کند. من در باره آن سفسطه جوئیهای کودکانه ای که رفیق مارتف بوسیله آن در کنگره لیگا از مختاریت دفاع می‌کرد و اکنون در «ایسکرا»ی نو دفاع می‌کند (۱۸۱\*) چیزی نخواهم گفت - آنچه برای من اهمیت دارد اینستکه در اینجا تمایل مسلم دفاع از مختاریت در مقابل مرکزیت را بمثابة یک صفت اصلی که از مختصات اپورتونیسم در مسائل سازمانیست، متذکر گردم.

شاید بتوان گفت که یگانه کوششی که برای تجزیه و تحلیل مفهوم بوروکراتیسم میشود اینستکه در «ایسکرا»ی نو (شماره ۵۳)، «اصل دموکراتیک رسمی» (تکیه روی کلمه از نویسنده است) در نقطه مقابل «اصل بوروکراتیک رسمی» گذارده میشود. این مقابله (که

متأسفانه بهمان اندازه اشاره به غیر ایسکرائیها ناکامل و ناروشن است) دانه حقیقتی در درون خود نهفته دارد \*versus\* ﴿﴾ نسبت. مترجم ﴿﴾ بوروکراتیسم در مقابل دموکراتیسم همان versus مرکزیت در مقابل مختاریت و همان اصل سازمانی سوسیال دموکراسی انقلابی در مقابل اصل سازمانی اپورتونیست های سوسیال دموکراسی است. اصل اخیر میکوشد از پائین بالا برود و باینجهت در هر جا و به هر میزانی که ممکنست از مختاریت یا «دموکراتیسمی» که به آنارشیشم میرسد (این در مورد کسانیکه بمراتب بیش از عقلشان زور میزنند) دفاع میکند. اصل اول میکوشد مبنای کار را از بالا بگیرد و بهمین جهت در توسعه حقوق و اختیارات مرکزیت نسبت به جزء میکوشد. در دوران پراکندگی و محفل بازی یک چنین مقام فوقانی که سوسیال دموکراسی انقلابی میکوشید آنرا مأخذ تشکیلاتی خود قرار دهد ناگزیر یکی از محفلهائی بود که بنابر فعالیت و پیگیری انقلابی خود از همه متنفذتر بود (در قضیه مورد بحث ما - سازمان «ایسکرا»). در دورانی که وحدت واقعی حزب عملی میشود و ضمن این وحدت، محفلهای منسوخ منحل میگرددند، یک چنین مقام فوقانی ناگزیر کنگره حزبیست که ارگان عالی حزب بشمار میرود؛ کنگره، در حدود امکان، تمام نمایندگان سازمانهای فعال را متحد میکند و با تعیین مؤسسات مرکزی (که اغلب ترکیب آن طوریست که بیشتر موجب رضایت اعضاء پیشرو حزب است تا اعضاء عقب مانده آن و بیشتر مورد پسند جناح انقلابی آنست تا جناح اپورتونیستی) آنها را تا کنگره بعدی مافوق قرار میدهد. لاقلاً میان اروپائیان سوسیال دموکرات اینطور مرسوم است، گو اینکه این عادتی که از لحاظ اصولی مورد نفرت آنارشیشست ها است رفته رفته، بزحمت و با مبارزه و جنجال دارد در بین آسیائی های سوسیال دموکرات هم رواج می یابد.

ذکر اینموضوع بینهایت جالب توجه است که آنچه من درباره خصوصیات اصولی اپورتونیسم در مسائل تشکیلاتی ذکر کردم (مختاریت، آنارشیشم اشرافی یا روشنفکرانه، دنباله روی و ژیروندیسم). *mutatis mutandis* (با تغییرات مربوطه) در تمام احزاب سوسیال دموکرات سراسر جهان نیز هر جا که تقسیم بندی به جناح انقلابی و اپورتونیستی وجود دارد (و جایی نیست که این تقسیم بندی وجود نداشته باشد؟) مشاهده میشود. این موضوع بخصوص در همین اواخر در حزب سوسیال دموکرات آلمان، هنگامی که شکست در انتخابات بیستمین حوزه انتخاباتی ساکسن (که به حادثه گوره موسوم است) (۱۸۲\*) اصول سازمان حزبی را در دستور روز قرار داد، با وضوح تمام به منصفه ظهور رسید. جدوجهد اپورتونیست های آلمان به مطرح شدن یک مسئله اصولی در مورد حادثه مذکور کمک خاصی نمود. گوره (راهب سابق و نویسنده کتاب معروف "Drei Monate Fabrikarbeiter"\*) ﴿﴾ «سه ماه زندگی کارگری در فابریک». مترجم ﴿﴾ و یکی از «قهرمانان» کنگره در سد) خود اپورتونیست دو آتش بود و

ارگان اپورتونیست های پیگیر آلمان موسوم به "sozialistische Monatshefte" («ماهنامه سوسیالیستی») نیز بلافاصله به «حمایت» از وی پرداخت.

اپورتونیسم در مسائل برنامه طبیعتاً با اپورتونیسم در مسائل تاکتیک و اپورتونیسم در مسائل سازمانی توأم است. تشریح نظریه «جدید» را رفیق ولفگانگ هاینه بعهدہ گرفت. برای توصیف شخصیت این روشنفکر تیبیک که به سوسیال دموکراسی گرویده و عادات فکری رفیق اپورتونیستی را با خود بارمغان آورده است کافیت گفته شود که ولفگانگ هاینه اندکی پائین تر از رفیق آکیمف آلمانی و اندکی بالاتر از رفیق یگورف آلمانی است.

رفیق ولفگانگ هاینه در «ماهنامه سوسیالیستی» به لشگرکشی آغاز نمود و سر و صدائی که راه انداخت کمتر از سر و صدای رفیق آکسلرد در «ایسکرا»ی نو نبود. مثلاً به بینید همان عنوان مقاله وی چقدر عالی است: «یادداشت های دموکراتیک در مورد حادثه گوره» (شماره ۴، آوریل، "Sozialistische Monatshefte"). مضمون آنهم بهمان اندازه رعدآسا است. رفیق و. هاینه علیه «سوء قصد به خودمختاری حوزه انتخابیه» قیام مینماید و از «پرنسپ دموکراتیک» دفاع میکند و بر ضد دخالت «رؤسای انتصابی» (یعنی دستگاه مرکزی حزب) در انتخاب آزاد نمایندگان، انتخابی که از طرف مردم بعمل می آید، اعتراض مینماید. رفیق و. هاینه به ما اندرز میدهد که اینجا سخن بر سر یک حادثه تصادفی نبوده بلکه برسر «تمایل» عمومی «نسبت به بوروکراتیسم و مرکزیت در حزب»، یعنی برسر تمایلی است که گویی سابق هم مشاهده می شده است، منتها اکنون جنبه بخصوص خطرناکی بخود گرفته است. باید «از نقطه نظر اصولی معترف شد که سازمانهای محلی حزب محمل های زندگی حزبنده» (استراق از جزوه رفیق مارتف موسوم به: «باز هم در اقلیت»). نباید «با اینموضوع خو گرفت که تمام تصمیمات مهم سیاسی از یک مرکز صادر شود»، باید حزب را از «سیاست آئین پرستانه ای که رابطه با زندگی را ازدست میدهد» برحذر داشت (اقتباس از نطق رفیق مارتف در کنگره حزب مبنی براینکه «زندگی کار خود را خواهد کرد») ... رفیق و. هاینه استدلال خود را ژرف تر نموده میگوید: «اگر در ریشه پدیده ها تأمل نمائیم و اگر از تصادمات شخصی که در اینجا نیز مانند سایر جاها نقش نسبتاً بزرگی را بازی کرده است، صرفنظر کنیم، در اینصورت چیزی که ما در این خشم و غضب برضد رویزیونیست ها (تکیه روی کلمه از نویسنده است که گویا به اختلاف میان این دو مفهوم کنایه میزند: مبارزه با رویزیونیسم و مبارزه با رویزیونیست ها) خواهیم دید بطور عمده عبارت خواهد بود از عدم اعتماد مقامات رسمی حزب نسبت به «عنصر بیگانه» (و. هاینه ظاهراً هنوز رساله مبارزه با حکومت نظامی را نخوانده است و باینجهت در بکار بردن این کلمه به آنکلیسم متوسل میشود: Outsiderium) و عدم اعتماد سنت نسبت به پدیده غیر عادی \_ عدم اعتماد مؤسسه

غیر فردی نسبت به آنچه که جنبه فردی دارد» (رجوع شود به قطعنامه آکسلرد در کنگره لیگا در باره سرکوبی ابتکار فردی)، «یا بعبارت آخری عبارت خواهد بود از همان تمایلی که ما بعنوان تمایل نسبت به بوروکراتیسم و مرکزیت در حزب، فوقاً توصیف نمودیم».

کلمه «انضباط» در رفیق هاینه هم همان حس شریف خشم و غضبی را ایجاد مینماید که در رفیق آکسلرد ایجاد کرده بود... او مینویسد: رویزیونیستها را سرزنش میکردند که انضباطشان کم است زیرا در «ماهنامه سوسیالیستی» یعنی در ارگانی چیز نوشته اند که بواسطه نبودن تحت نظارت حزب حتی نمیخواستند آنرا یک ارگان سوسیال دموکراتیک بشناسند. تنها همین کوشش برای محدود ساختن دایره مفهوم «سوسیال دموکراتیک» و تنها همین مطالبه انضباط در رشته فعالیت فکری و مسلکی که در آن باید آزادی بی چون و چرا حکمفرما باشد» (بخاطر داشته باشید که: مبارزه مسلکی پروسه حرکت است ولی شکلهای سازمان فقط شکل است) «گواهیست بر تمایل به بوروکراتیسم و سرکوبی فردیت». بهمین نهج هاینه مدتها به گفتار خود ادامه میدهد و با آهنگ های گوناگون برضد این تمایل منفور که میخواهد «یک سازمان وسیع که همه چیز را دربرگیرد و هر چه ممکنست متمرکزتر باشد و یک تاکتیک و یک تئوری» ایجاد نماید، نغمه سرائی میکند، مطالبه «فرمانبرداری بلاشرط» و «اطاعت کورکورانه» را میکوبد بر «مرکزیت ساده شده» و غیره و غیره می تازد و این عمل را عیناً «به شیوه آکسلرد» انجام میدهد.

مباحثه ای که و. هاینه بمیان کشیده بود دامنه گرفت و چون این مباحثه در حزب آلمان آکنده به هیچگونه جنجالی درباره کئوتاسیون نبود زیرا آکیمف های آلمانی نه تنها در کنگره ها بلکه در ارگان مخصوص هم دائماً سیمای خود را آشکار مینمایند، باینجهت مباحثه خیلی زود به تجربه و تحلیل تمایلات اصولی خط مشی ارتدکسال و رویزیونیسم در مسائل سازمانی رسید. ک. کائوتسکی بعنوان یکی از نمایندگان خط مشی انقلابی (که بدیهیست نظیر ما به «دیکتاتورمنشی» و «تفتیش عقاید» و مطالب دهشتناکی از این قبیل متهم بود) قدم بمیدان گذشت ("Neue zeit", سال ۱۹۰۴، شماره ۲۸، مقاله Wahlkreis und Partei یعنی «حوزه انتخابیه و حزب»). او نوشت که: مقاله و. هاینه «سیر تفکر تمام مسلک رویزیونیستی را نشان میدهد». نه تنها در آلمان بلکه در فرانسه و ایتالیا هم اپورتونیست ها برای دفاع از نظریه مختاریت و تضعیف انضباط حزبی و به صفر رساندن آن سینه سپر کرده اند، در همه جا تمایلات آنها کار را به سازمان شکنی و تحریف «اصل دموکراتیک» و تبدیل آن به آنارشیسیم میکشانند. ک. کائوتسکی در مورد مسئله سازمان به اپورتونیستها می آموزد که «دموکراسی معنایش فقدان حکومت نیست، دموکراسی آنارشیسیم نیست، بلکه سیادت توده بر نمایندگان منتخب خویش است، برخلاف سایر شکلهای حکومت که خادمین کذاب مردم در

حقیقت فرمانروایان آنها هستند». ک. کائوتسکی نقش سازمان شکنانه نظریه مختاریت اپورتونیستی را در کشورهای گوناگون مفصلاً مورد بررسی قرار داده نشان میدهد که همانا پیوستن «توده عناصر بورژوازی» (۱۸۳\*) به سوسیال دموکراسی موجب تشدید اپورتونیسم و مختاریت و تمایل به تخطی از انضباط میگردد و مجدد در مجدد یادآوری مینماید که «سازمان همان سلاحی است که پرولتاریا بکمک آن خود را آزاد خواهد کرد» و «سازمان سلاح مخصوص پرولتاریا برای مبارزه طبقاتیست».

در آلمان که اپورتونیسم ضعیفتر از فرانسه و ایتالیا است «تمایلات خودمختاری عجالتاً فقط به ایراد سخنوریهای کم و بیش احساساتی علیه دیکتاتورها و تفتیش کنندگان عظیم عقاید و علیه تکفیر کلیسایی (۱۸۴\*) و تعقیب الحاد و نیز به خرده گیریها و جنجال های بی پایانی رسیده است که تجزیه و تحلیل آنها جز مناقشات بی پایان نتیجه دیگری نخواهد داد».

شگفتی نیست که در روسیه، که در آن اپورتونیسم در حزب از آلمان هم ضعیفتر است، تمایلات خودمختاری کمتر ایده و بیشتر «نظهای هیجان انگیز» و جنجال بار آورده است. شگفتی نیست که کائوتسکی به این نتیجه میرسد که: «شاید رویزیونیسم کلیه کشورهای جهان با وجود تمام شکلهای گوناگون و اختلاف رنگ و لون خود، در هیچ مسئله ای جز مسئله سازمانی تا این اندازه یک ریخت نباشد». ک. کائوتسکی تمایلات اساسی شیوه ارتدکسال و رویزیونیسم را در این مبحث با این «کلام دهشتناک» بیان مینماید: بوروکراتیسم versus (در مقابل) دموکراتیسم. ک. کائوتسکی می نویسد: به ما میگویند که واگذاری این حق به دستگاه رهبری حزب که در کار حوزه های انتخاباتی محلی در مورد انتخاب نامزد (نماینده پارلمان) اعمال نفوذ نماید معنایش «سوء قصد شرم آور به اصل دموکراتیکی است که طلب میکند تمام فعالیت سیاسی از پائین به بالا یعنی از طریق ابتکار توده ها توسعه یابد نه از بالا به پائین یعنی از طریق بوروکراتیک... ولی اگر اصل واقعاً دموکراتیکی وجود داشته باشد این همانا عبارت از آنستکه اکثریت باید بر اقلیت برتری داشته باشد نه برعکس)... انتخاب نمایندگان برای پارلمان از هر حوزه انتخابیه ای که باشد، برای تمام حزب من حیث المجموع یک مسئله دارای اهمیت است و بنابراین حزب باید در تعیین نامزدها، لااقل به وسیله اشخاص مورد اعتماد حزب (vertrauensmänner)، اعمال نفوذ نماید. «هر کس که این موضوع خیلی بنظرش بوروکراتیک یا مرکزیت مآب می آید، بگذار برای آزمایش پیشنهاد کند که نامزدها از طریق اخذ رأی مستقیم همه اعضا حزب (sämtliche Parteigenossen) تعیین شوند. ولی مادامکه این موضوع عملی نشدنی است در اینصورت هنگامیکه وظیفه مذکور، نظیر بسیاری از وظایف دیگریکه مربوط به تمام حزب است، بوسیله یک یا چند مقام حزبی اجرا

میگردد، دیگر چه شکایتی میتوان از نقصان دموکراتیسم داشت». برطبق «حق مرسوم» در حزب آلمان، سابقاً هم حوزه های انتخاباتی جداگانه در مورد نامزد کردن اشخاص مختلف با دستگاه رهبری حزب «دوستانه موافقت حاصل مینمودند». «ولی حزب اکنون دیگر بیش از آن وسعت یافته است که این حق ضمنی مرسوم برای آن کافی باشد. حق مرسوم، وقتی که دیگر آنرا بعنوان چیزی که بخودی خود بدیهی است قبول نداشته باشند و مضمون تعاریف آن و حتی خود موجودیت آن مورد چون و چرا باشد، دیگر جنبه حق بودن خود را از دست میدهد. در آنصورت بطور قطع لازم می آید که این حق دقیقاً فرمولبندی شود و بصورت قانون تصریح گردد»... و به «تحکیم دقیقتر آئین نامه (۱۸۵\*) (statutarische Festlegung) و در عین حال تشدید سختگیری (grössere Straffheit) سازمان پرداخته شود».

بدینطریق می بینید که ما در محیط دیگری با همان مبارزه جناح اپورتونیستی علیه جناح انقلابی حزب در مسئله سازمانی و همان تصادم مختاریت علیه مرکزیت، دموکراتیسم علیه «بوروکراتیسم» و تمایل به تضعیف سختگیری و انضباط در سازمان علیه تمایل به تشدید آن، با همان مبارزه روحیه روشنفکر ناپایدار علیه پرولتاریا پیگیر و افراد منشی روشنفکرانه علیه همپیوستگی پرولتاری روبرو هستیم. حال سؤال میشود که روش دموکراسی بورژوازی نسبت به این تصادم چگونه بوده است، - نه آن دموکراسی بورژوازی که تاریخ شیطنت پیشه فقط وعده داده است زمانی محرمانه برفیق آکسلرد نشان دهد، - بلکه آن دموکراسی حقیقی و واقعی بورژوازی که در آلمان هم نمایندگانی دارد که در عقل و قدرت مشاهده از آقایان اعضاء «آسواباژدنیه» ما کمتر نیستند؟ دموکراسی بورژوازی آلمان فوراً در مقابل این مباحثه جدید از خود عکس العمل نشان داد و - نظیر دموکراسی بورژوازی روسیه و مانند همیشه و همه جا - جداً به طرفداری از جناح اپورتونیستی حزب سوسیال دموکرات پرداخت. ارگان برجسته سرمایه بورس آلمان موسوم به «روزنامه فرانکفورت» سرمقاله پرسروصدائی منتشر کرد («روزنامه فرانکفورت» ۷ آوریل سال ۱۹۰۴ شماره ۹۷، چاپ عصر) که گواهی است بر این که استراقهای ادبی بیشرمانه از آکسلرد، برای مطبوعات آلمان یک نوع بیماری شده است. دموکراتهای مخوف بورس فرانکفورت بر «استبداد» حزب سوسیال دموکرات، بر «دیکتاتوری حزبی»، «سیادت مطلق سران حزبی»، بر این «تکفیرهای کلیسائی» که میخواهد بوسیله آن «تمام رویزیونیسم را باصطلاح مجازات نمایند» («اتهام دروغین اپورتونیسم» را بخاطر بیاورید)، بر این مطالبه «اطاعت کورکورانه» و «انضباط کشنده» و مطالبه «تبعیت بنده وار» و تبدیل اعضاء حزب به «نعش های سیاسی» (این از اصطلاح پیچ و مهره ها هم خیلی محکمتر خواهد بود)، - بشدت می تازند. شوالیه های بورس وقتی این نظم و نسق ضد دموکراتیک را در سوسیال دموکراسی می بینند با خشم و غضب میگویند: «ملاحظه

بفرمائید، هر نوع خصوصیت در رفتار شخصی، هر نوع ابتکار انفرادی، باید مورد تعقیب قرار گیرد، زیرا بطوریکه زیندرمان ضمن گزارش خود در باره این مسئله» در کنگره حزبی سوسیال دموکراتهای ساکسون «علناً اظهار داشت، وجود این عوامل خطر اینرا دارد که کار را به نظم و نسق فرانسوی، به ژورسیسم و میلرانیسم بکشاند».

پس تا آنجا که در الفاظ جدید «ایسکرا»ی نو درباره مسئله سازمانی معنای اصولی وجود دارد جای هیچگونه شک و تردیدی نیست که این معنا اپورتونیستی است. این استنتاج را، هم کلیه جریان تجزیه و تحلیل کنگره حزبی ما، که بجناح انقلابی و اپورتونیستی تقسیم شد و هم نمونه هائی از تمام احزاب سوسیال دموکرات اروپا که در آنها هم اپورتونیسم در مسئله سازمانی با همین تمایلات و همین اتهامات و تقریباً همیشه با همین الفاظ متظاهر میشود مسجل می نماید. البته خصوصیات ملی احزاب گوناگون و یکسان نبودن شرایط سیاسی در کشورهای مختلف اثر خود را باقی میگذارند و شباهت اپورتونیسم آلمان را با اپورتونیسم فرانسه و از آن فرانسه را با ایتالیا و ایتالیا را با روسیه بکلی ازبین میبرد. ولی همانندی تقسیم بندی اساسی همه این احزاب به جناح انقلابی و اپورتونیستی و همانندی سیر تفکر و تمایلات اپورتونیسم در مسئله سازمانی با وجود تمام اختلاف شرایط مذکور با روشنی تمام مشهود است. (۱۸۶\*) و فور نمایندگان روشنفکران رادیکال در صفوف مارکسیستها و سوسیال دموکراتهای ما وجود اپورتونیسم را که زائیده روحیه آنهاست، در مباحث کاملاً گوناگون و با شکلهای کاملاً گوناگون، امری ناگزیر نموده و مینماید. ما در مسائل اساسی جهان بینی خود یعنی در مسائل برنامه با اپورتونیسم مبارزه کرده ایم و اختلاف نظر کامل در هدفها ناگزیر منجر به جدائی قطعی بین لیبرالهای فاسد کننده مارکسیسم علنی ما و سوسیال دموکرات ها گردید. ما در مسائل تاکتیک با اپورتونیسم مبارزه می کردیم و اختلاف نظر با رفیق گریچفسکی و آکیمف در این مسائلیکه دارای اهمیت کمتری بودند طبیعتاً فقط جنبه موقتی داشت و با هیچ گونه تشکیل احزاب جداگانه همراه نبود. اکنون ما باید بر اپورتونیسم مارتف آکسلرد و در مسائل سازمانی، که البته از مسائل برنامه و تاکتیک اهمیت اساسی کمتری دارد ولی در حال حاضر در پیش صحنه حیات حزبی ما خودنمایی می کند. فائق آئیم.

هنگامیکه از مبارزه با اپورتونیسم صحبت میشود هرگز نباید خصوصیات مشخصه تمام اپورتونیسم معاصر یعنی عدم صراحت و ابهام و جنبه غیرقابل درک آنرا در کلیه رشته ها فراموش کرد. اپورتونیست، بنابر ماهیت خود، همیشه از طرح صریح و قطعی مسئله احتراز

میجوید و همیشه در جستجوی نقطه‌ منتجه قوا است و مثل مار بین نظریاتی که یکی ناسخ دیگریست می پیچد و میکوشد هم با این و هم با آن دیگری «موافق باشد» و اختلاف نظرهای خود را به اصلاحات جزئی و ابراز شک و تردید و تمایلات خیرخواهانه و بی زبان و قس علیهذا منجر سازد. ادوارد برنشتین که اپورتونیست در مسائل برنامه ایست، با برنامه انقلابی حزب «موافق است» و گرچه محققاً بی میل نیست در آن «تغییر کلی» بعمل آید ولی این عمل را بموقع و صلاح نمیداند و آنرا به اندازه روشن ساختن «اصول عمومی» «انتقاد» (که بطور عمده عبارت است از اقتباس اصول و الفاظی از دموکراسی بورژوازی بدون نظر انتقادی) مهم نمیداند. رفیق فن – فلمار هم که اپورتونیست در مسائل تاکتیک است، با تاکتیک قدیمی سوسیال دموکراسی انقلابی موافق است و او نیز بیشتر به سخنورها و پیشنهاد تغییرات جزئی و خنده و مسخره اکتفا مینماید و هیچ تاکتیک «مینیستریالیستی» صریحی پیشنهاد نمیکند. رفیق مارتف و رفیق آکسلرد هم که اپورتونیست در مسائل سازمانی هستند، با وجود دعوت های صریح تاکنون هیچگونه تزه های اصولی صریحی که بتواند «از طریق آئین نامه تحکیم شود» پیشنهاد نکرده اند؛ آنها نیز بی میل نبودند و بدون شک بی میل نبودند، که در آئین نامه سازمانی ما «تغییرات کلی» بعمل آید («ایسکرا» شماره ۵۸، ص ۲، ستون ۳) ولی ترجیح داده اند که ابتدا «به مسائل عمومی سازمان» پردازند (زیرا وارد کردن تغییرات واقعاً کلی در آئین نامه ما، که با وجود ماده اول آن، باز هم یک آئین نامه مرکزیت دهنده ایست، در صورتیکه این تغییرات مطابق با روح «ایسکرا»ی نو به عمل آید، ناگزیر به مختاریت منجر میگردد، و حال آنکه رفیق مارتف البته نمیخواهد، حتی در پیش خودش هم شده است، به تمایل اصولی خود به مختاریت اذعان کند). باینجهت خط مشی «اصولی» آنها در مسئله سازمانی تمام الوان قوس قزح را در بر دارد. سخنورهای احساساتی بی بو و خاصیت در باره استبداد و بوروکراتیسم و اطاعت کورکورانه و پیچ و مهره بر همه چیز تفوق دارد، – و این سخنورها بقدری بی بوخاصیت است که در آنها جدا کردن اندیشه واقعاً اصولی از اندیشه واقعاً کثوپتاسیونی هنوز بسیار و بسیار دشوار است. ولی هر چه بیشتر در جنگل جلو بروی هیزم بیشتر است: تلاشهایی که برای تجزیه و تحلیل و تعریف دقیق «بوروکراتیسم» منفور بعمل می آید ناگزیر کار را به مختاریت میکشاند، کوششهایی که برای «عمیق ساختن» و استدلال آن بعمل می آید بطور اجتناب ناپذیری کار را به توجیه عقب ماندگی، دنباله روی و عبارت پردازی های ژویروندیستی میکشاند. بالاخره بعنوان یک پرنسیپ منحصر بفرد و واقعاً مشخص که بعلت همین جنبه مشخص در عمل با وضوح خاصی خودنمائی مینماید (عمل همیشه در پیشاپیش تئوری گام برمیدارد)، پرنسیپ آنارشیسیم نمایان میشود. به تمسخر گرفتن انضباط – پیروی نمودن از ایده مختاریت – آنارشیسیم و اینست آن

نردبانی که اپورتونیسیم تشکیلاتی ما از پله ای به پله دیگر آن جسته و با مهارت از زیر بار هرگونه فرمولبندی اصول (۱۸۷\*) خود شانه خالی میکند و بدینطریق گاه بالا رفته و گاه پائین می آید. عین همین درجه بندی در مورد اپورتونیسیم برنامه ای و تاکتیکی نیز مشاهده میشود: به تمسخر گرفتن «شیوه ارتدکسال» و ایمان کورکورانه و محدودیت و خمودگی – «انتقاد» اپورتونیستی و مینیستریالیسم – دموکراسی بورژوازی.

آن آهنگ خاموش نشدنی و کش دار رنجش که در تمام نوشته های همه اپورتونیست های کنونی عموماً و اقلیت ما خصوصاً طنین افکن است، رابطه پسیکولوژیک محکمی با تنفر نسبت به انضباط دارد. آنها را تعقیب میکنند، تحت فشار قرار میدهند، طرد میکنند، محاصره میکنند و به حقوق شان تعدی مینمایند. در این الفاظ حقیقت پسیکولوژیک و سیاسی، بمراتب بیش از آنست که شاید خود کسیکه در باره تعدی شدگان و تعدی کنندگان، شوخی دلپذیر و بانمکی کرد گمان میکرد است. واقعاً هم صورتجلسه های کنگره حزبی ما را بگیرد، – خواهید دید که اقلیت عبارت است از همه رنجیدگان و تمام کسانی که زمانی سوسیال دموکراسی انقلابی بسببی آنها را رنجانده است. اینجا بوندیست ها و رابوچیهدلوئیها هستند که ما آنها را بقدری «رنجانیم»، که از کنگره رفتند، اینجا اعضاء «بوژنی رابوچی» هستند که بخاطر کشتن سازمانها عموماً و سازمان آنها خصوصاً بطرز مهلکی رنجیده اند، اینجا رفیق ماخف هست که هر بار که رشته سخن بدستش میافتاد مورد رنجش قرار میگرفت (زیرا هر بار منظمآ خود را مفتضح میساخت) و بالاخره اینجا رفیق مارتف و رفیق آکسلرد هستند که بخاطر ایراد «اتهام دروغین اپورتونیسیم» در مورد ماده اول آئین نامه و شکست در انتخابات مورد رنجش قرار گرفته اند. هیچیک از این رنجش های تلخ و ناگوار هم، برخلاف تصور عده بسیار بسیار زیادی از کومه فکرانی که تاکنون هم ادامه دارد، نتیجه تصادفی طعنه های ناروا و حملات شدید و هاری در جروبخت ها و بهم زدن در و نشان دادن مشت نبوده بلکه نتیجه سیاسی اجتناب ناپذیر تمام فعالیت مسلکی سه ساله «ایسکرا» بود. اگر ما در جریان این سه سال کارمان فقط یاوه سرائی در گفتار نبوده و آن عقایدی را بیان کرده ایم که باید به مرحله عمل گذاشته شود، در اینصورت ما نمیتوانستیم در کنگره با ضد ایسکرائیها و «منجلاب» مبارزه نکنیم وقتی هم که ما به اتفاق رفیق مارتف، که با مشت باز در صفوف نخستین نبرد میکرد، اینهمه آدم را رنجانیم، – آنوقت دیگر کاریکه برای ما باقی مانده بود خیلی کوچک و عبارت از این بود که رفیق آکسلرد و رفیق مارتف را هم اندکی برنجانیم تا پیمانها کاملاً لبریز شود. کمیت بدل به کیفیت شد. نفی در نفی انجام گرفت همه رنجیدگان خرده حسابهای متقابل را فراموش کردند و با گریه و زاری یکدیگر را در آغوش کشیدند و پرچم «قیام بر ضد لنینیسم» (۱۸۸\*) را باهتزاز در آوردند.

قیام بسیار کار خوبیست، ولی وقتی که عناصر پیشتاز بر ضد مرتجعین قیام میکنند. هنگامیکه جناح انقلابی بر ضد جناح اپورتونیستی قیام میکند – این بسیار خوبست. ولی هنگامیکه جناح اپورتونیستی بر ضد جناح انقلابی قیام میکند – خیلی زشت است. رفیق پلخانف مجبور است در این کار زشت باصطلاح بسمت اسیر جنگی شرکت کند. او سعی دارد «دق دلی در آورد» و باینجهت عبارات ناشیانه چندی را بنفع «اکثریت» از نوشته‌های صاحبان قطعنامه‌ها بیرون میکشد و بانگ میزند؛ «بیچاره رفیق لنین! عجب طرفداران ارتدکسال خوبی دارد!» («ایسکرا»، شماره ۶۳، ضمیمه).

خوبست رفیق پلخانف، اینرا، بدانید که اگر من دچار بیچارگی هستم، هیئت تحریریه «ایسکرا»ی نو بکلی در آغوش گدائی است. هر قدر هم که من بیچاره باشم باز هنوز به آن مرحله گدائی مطلق نرسیده‌ام که مجبور شوم کنگره حزبی را نبینم و برای تمرین در لطیفه‌گویی، از قطعنامه‌های کمیته‌چی‌ها جستجوی عبارت کنم. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هزار بار غنی‌تر از کسانی هستم که طرفدارانشان فلان یا بهمان عبارت ناشیانه را بطور تصادفی اظهار نکرده، بلکه در تمام مسائل، خواه سازمانی، خواه تاکتیکی و خواه برنامه‌ای با سماجت و پافشاری از اصولی پیروی مینمایند که با اصول سوسیال دموکراسی انقلابی مبیانت دارد. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هنوز به آن مرحله‌ای نرسیده‌ام که مجبور شوم مدح و تحسین‌هایی را که یک چنین طرفدارانی از من نموده‌اند از مردم پنهان دارم و حال آنکه هیئت تحریریه «ایسکرا» مجبور است اینکار را بکند.

خواننده، آیا شما میدانید که کمیتهٔ ورونژ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یعنی چه؟ اگر نمیدانید، پس صورتجلسه‌های کنگرهٔ حزبی را بخوانید، آنجا شما خواهید دانست که مبین کامل خط مشی این کمیته رفیق آکیمف و رفیق بروکر هستند که در کنگره، در تمام طول جبهه، بر ضد جناح انقلابی حزب مبارزه میکردند و دهها بار از طرف همه، از رفیق پلخانف گرفته تا رفیق پوپوف، نسبت اپورتونیست به آنها داده شد. آنوقت این کمیتهٔ ورونژ در ورقهٔ ژانویه خود (شمارهٔ ۱۲ سال ۱۹۰۴، ژانویه) اظهار میدارد:

«در حزب ما که دائماً در رشد است، سال گذشته واقعه بزرگی روی داد که برای حزب بسیار اهمیت داشت: کنگرهٔ دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یعنی کنگرهٔ نمایندگان سازمانهای آن تشکیل شد. تشکیل کنگرهٔ حزب کاری است بس بغرنج و در شرایط رژیم سلطنتی امری است بسیار پر خطر و دشوار و لذا شگفتی نیست که کار تشکیل کنگره بهیچوجه کامل نبوده و خود کنگره گرچه کاملاً بخوشی گذشت، ولی تمام خواسته‌هایی را که حزب در مقابل آن گذاشته بود انجام نداد. رفقائی که از طرف کنفرانس (جلسهٔ مشاوره) سال ۱۹۰۲ کار تشکیل کنگره به آنها واگذار شده بود توقیف شده بودند و کار تشکیل کنگره

بدست افرادی افتاد که فقط از طرف یک خط مشی موجوده در سوسیال دموکراسی روس، یعنی خط مشی ایسکرائی، تعیین شده بودند. بسیاری از سازمانهای سوسیال دموکراتها که از سازمانهای غیر ایسکرائی بودند بکار کنگره جلب نشدند. تا اندازه ای بهمین جهت بود که قسمتی از وظایف کنگره در قسمت تهیه و تنظیم برنامه و آئین نامه حزب بطور بینهایت ناقص انجام گرفت و خود شرکت کنندگان کنگره به کمبودهای مهم آئین نامه که «ممکن بود کار را به سوء تفاهم های خطرناکی بکشاند» معترفند. در کنگره خود ایسکرائیها منشعب شدند و عدۀ زیادی از رجال بزرگ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ما، که سابقاً بنظر می آمد کاملاً برنامه عمل «ایسکرا» را پذیرفته بودند، به حیاتی نبودن بسیاری از نظریات آن، که بطور عمدۀ لنین و پلخانف از آنها پیروی میکردند پی بردند. گرچه اشخاص اخیر در کنگره تفوق یافتند ولی نیروی زندگی عملی و مقتضیات کار واقعی، که تمام غیر ایسکرائیها هم از آن جانبداری میکنند، اشتباهات تئوریسین ها را بسرعت اصلاح مینماید. و این عوامل پس از کنگره اصلاحات جدی را موجب شده اند. «ایسکرا» شدیداً تغییر کرده است و وعده میدهد که عموماً به خواستهای رجال سوسیال دموکراسی گوش فرا دهد. بدینطریق، گو اینکه کارهای کنگره باید مورد تجدید نظر کنگره بعدی قرار گیرد و بطوریکه برای خود شرکت کنندگان کنگره هم مبرهن و واضح است این کارها رضایت بخش نبوده و به همین جهت هم نمیتواند بمشابهة قرارهای بی چون و چرا در زندگی حزب وارد شود – ولی بهر حال کنگره جریان اوضاع حزب را روشن ساخت و برای فعالیت تئوریک و سازمانی آتی حزب مصالح زیادی بدست داد و تجربه عظیم آموزنده ای برای کار عمومی حزب شد. تمام سازمانها قرارهای کنگره و آئین نامه ایرا که توسط آن تنظیم شده است مورد توجه قرار خواهند داد ولی عدۀ زیادی نظر به نواقص عیان این قرارها و آئین نامه امتناع خواهند کرد از این که فقط و فقط آنها را راهنمای خود قرار دهند.

کمیته وارونژ، که به تمام اهمیت کار عمومی حزبی پی برده بود، نسبت به کلیه مسائل مربوط به تشکیل کنگره واکنش حیاتی نشان میداد. این کمیته به تمام اهمیت وقایعی که در کنگره روی داد آگاهست و چرخشی را که در «ایسکرا» پس از آنکه ارگان مرکزی (ارگان عمدۀ) شد بوجود آمده است شادباش میگوید. گرچه جریان اوضاع حزب و کمیته مرکزی هنوز مورد رضایت ما نیست ولی ما ایمان داریم که با تشریک مساعی کار دشوار تشکیل حزب بطور کاملی انجام خواهد گرفت. کمیته وارونژ بعلت وجود شایعات دروغ به رفقا اعلام میدارد که در باره خروج کمیته وارونژ از حزب جای هیچ گونه سخنی هم نمیتواند باشد. کمیته وارونژ بخوبی میفهمد که خروج یک سازمان کارگری نظیر کمیته وارونژ از حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه چه سابقه (نمونه) خطرناکی خواهد بود و چه سرزنشی را این عمل برای حزب

همراه خواهد داشت و چقدر این عمل برای سازمانهای کارگری، که ممکنست از این نمونه سرمشق بگیرند، ناسودمند خواهد بود. ما نباید موجبات انشعابهای جدیدی را فراهم آوریم بلکه باید با اصرار تمام بکوشیم که تمام کارگران آگاه و سوسیالیست ها را در یک حزب واحد متحد سازیم. ضمناً باید گفت که کنگره دوم یک کنگره نوبتی بود نه مؤسسان. اخراج از حزب کاری است که فقط دادگاه حزبی میتواند انجام دهد و هیچ سازمانی حتی خود کمیته مرکزی حق ندارد هیچیک از سازمانهای سوسیال دموکرات را از حزب اخراج نماید. علاوه بر این در کنگره دوم، ماده هشتم آئین نامه تصویب شده است که بنابر آن هر سازمانی در امور محلی خویش خودمختار (مستقل) است و باینجهت کمیته ورونژ کاملاً حق دارد از نظریات سازمانی خود در زندگی و در حزب پیروی کند».

هیئت تحریریه «ایسکرا»ی نو که در شماره ۶۱ خود به این ورقه استناد کرده بود قسمت دوم این قطعه را که با حروف درشت چیده شده است چاپ کرده ولی قسمت اول آنرا که با حروف ریز چیده شده است ترجیح داده است حذف نماید. شرم مانع شده است.

#### سخنی چند در باره دیالکتیک. دو تحول

چنانچه نظری کلی به سیر تکامل بحران حزبی خویش بینکنیم، بسهولت خواهیم دید که عده اعضاء اصلی هر دو طرف مبارز همیشه، بااستثنای موارد کمی، ثابت بوده است. این عبارت بوده است از مبارزه جناح انقلابی حزب ما با جناح اپورتونیستی آن. ولی این مبارزه مراحل گوناگونی را طی میکرده است و آشنائی دقیق با خصوصیات هر یک از این مراحل برای هر کس که خواسته باشد از نوشتجات کثیری که اکنون دیگر بحد زیادی انباشته شده و از مقدار گزافی اشارات جسته گریخته ای که از نقل قولهای جدا جدا اقتباس شده است و نیز از بعضی اتهامات و غیره و غیره سر در آورد لازم و ضروری است.

حال به ذکر مراحل عمده ای که آشکارا از یکدیگر متمایزند می پردازیم: (۱) مباحثه درباره ماده اول آئین نامه. مبارزه صرفاً مسلکی برسر اصول اساسی سازمان. من و پلخانف در اقلیت هستیم. مارتف و آکسلرد یک فرمولبندی اپورتونیستی پیشنهاد میکنند و در آغوش اپورتونیستها قرار میگیرند. (۲) انشعاب سازمان «ایسکرا» بر سر فهرستهای نامزدهای کمیته مرکزی: فمین یا واسیلیف جزو هیئت ۵ نفری، ترتسکی یا تراوینسکی جزو هیئت سه نفری. من و پلخانف اکثریت بدست می آوریم (۹ بر ضد هفت) \_ و اینموضوع تا اندازه ای در نتیجه آنستکه ما در مورد ماده اول در اقلیت بوده ایم. ائتلاف مارتف با اپورتونیستها تمام

ترس و بیم مرا، که موجب آن قضیه کمیته تشکیلات بود، در عمل تأیید نمود. (۳) ادامه مباحثات درباره جزئیات آئین نامه. مارتف را مجدداً اپورتونیست‌ها نجات میدهند. ما باز در اقلیت هستیم و از حق اقلیت در مراکز دفاع میکنیم. (۴) هفت نفر از اپورتونیست‌های افراطی از کنگره خارج میشوند. ما در اکثریت قرار میگیریم و در انتخابات بر ائتلاف (ائتلاف اقلیت ایسکرائی، «منجلا» و ضد ایسکرائیها) غلبه میکنیم. مارتف و پوپوف از جاهائی که در هیئت سه نفری ما به آنها داده میشود امتناع میکنند. (۵) جنجال پس از کنگره بر سر کئوتاسیون. طغیان رفتار آنارشیستی و عبارت پردازی آنارشیستی. ناپیگیرترین و ناستوارترین عناصر «اقلیت» تفوق می یابند. (۶) پلخانف برای احتراز از انشعاب سیاست "kill with kindness" را در پیش میگیرد. «اقلیت»، هیئت تحریریه ارگان مرکزی و شورا را اشغال مینماید و با تمام قوا به کمیته مرکزی حمله ور میشود. جنجال کماکان همه چیز و همه جا را فرا گرفته است. (۷) حمله اول به کمیته مرکزی دفع شد. جنجال مثل اینست که کمی رو به خاموشی میگذارد. این امکان حاصل میشود که دو مسئله صرفاً مسلکی که حزب را عمیقاً مشوش ساخته است، نسبتاً با آرامش مورد بحث قرار گیرد: (آ) آن تقسیم بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که در کنگره دوم بوجود آمد و جانشین تمام تقسیم بندی های قدیمی شد دارای چه اهمیت سیاسی بوده و علتش چیست؟ (ب) خط مشی جدید «ایسکرا»ی نو در مسئله سازمانی از لحاظ اصولی دارای چه اهمیتی است؟

مبارزه در هر یک از این مراحل دارای اوضاع و احوال کاملاً متفاوت و هدف بلاواسطه حمله است؛ هر مرحله ای، باصطلاح رزم جداگانه ایرا در یک لشگرکشی جنگی عمومی تشکیل میدهد. چنانچه شرایط مشخص هر رزمی بررسی نشود، هیچ چیز از مبارزه ما فهمیده نخواهد شد. ولی با بررسی این شرایط ما بطور روشنی خواهیم دید که سیر تکامل واقعاً از طریق دیالکتیکی یعنی از طریق تضادها انجام میگیرد: اقلیت به اکثریت و اکثریت به اقلیت بدل میشود؛ هر طرفی از دفاع به تعرض و از تعرض به دفاع می پردازد؛ نقطه مبدأ مبارزه مسلکی (ماده اول) «نفی میشود» و جای خود را بجنجال میدهد که همه جا را پر میکند (۱۸۹\*۱). ولی سپس «نفی در نفی» آغاز میگردد و ما، پس از آنکه بنحوی از انحاء و بهر سختی و مشقتی بود در مراکز مختلف با زن و بچه خدا داد «سر میکنیم»، به نقطه مبدأ مبارزه صرفاً مسلکی رجعت مینمائیم. ولی این «تزا» اکنون دیگر از تمام نتایج «آنتی تزا» سرشار است و به سنتز عالی مبدل شده است که در آن از اشتباه مجزا و تصادفی در مورد ماده اول سیستم کاذبی از نظریات اپورتونیستی در مسئله سازمانی برون روئیده است و ارتباط این پدیده با تقسیم بندی اساسی حزب ما به جناح انقلابی و اپورتونیستی با وضوحی هر چه تمامتر در برابر عموم خودنمائی میکند. خلاصه کلام اینکه نه تنها جو طبق فرمول

هگل میروید بلکه سوسیال دموکراتهای روس هم بین خود طبق فرمول هگل میجنگند. ولی دیالکتیک سترگ هگلی را که مارکسیسم آنرا اقتباس کرد، و روی پا واداشته است، هرگز نباید با شیوه مبتدل توجیه پیچ و خمهای سیاستمدارانی که همواره از جناح انقلابی حزب به جناح اپورتونیستی در نوسانند، و یا با شیوه مبتذلی که عبارت است از اختلاط گفته های جداگانه و حالات جداگانه تکامل مراحل مختلف یک جریان واحد، با هم مخلوط نمود. دیالکتیک واقعی، اشتباهات شخصی را توجیه نمیکند، بلکه چرخش های ناگزیر را مورد بررسی قرار میدهد و ناگزیر بودن آنها را بر اساس بررسی بسیار دقیق تمام حالات مشخص تکامل به ثبوت میرساند. اصل اساسی دیالکتیک حاکمیت است که: حقیقت مجرد وجود ندارد و حقیقت همواره مشخص است... و نیز نباید این دیالکتیک سترگ هگلی را با آن حکمت مبتذل زندگی مخلوط نمود، که با این ضرب المثل ایتالیائی بیان میشود: *mettere la code dove non va il capo* (هر جا سر نرفت دم را فرو کن).

نتیجه تکامل دیالکتیکی مبارزه حزبی ما منجر به دو تحول میشود. کنگره حزبی همانطور که رفیق مارتف در جزوه «بار دیگر در اقلیت» خود بجا و بمورد متذکر شد یک تحول واقعی بود. آن شوخ طبعان اقلیت نیز که میگویند: محرک جهان انقلاب است و باینجهت هم ما انقلاب کردیم! در گفته خود محق و مصابند! آنها واقعاً پس از کنگره انقلاب کردند: این موضوع هم راست است که محرک جهان بطور کلی انقلاب است. ولی این کلمه قصار عمومی هنوز معنای مشخص هر انقلاب مشخصی را معین نمیکند: با تغییر عبارت در اصطلاح فراموش نشدنی رفیق ماخف فراموش نشدنی میتوان گفت که انقلاب هائی هم هستند که نظیر ارتجاعند. باید دانست آن نیروی واقعی که انقلاب کرده است جناح انقلابی حزب بوده یا اینکه جناح اپورتونیستی آن و نیز باید دانست آن اصولی که به مبارزین الهام می بخشد انقلابی بوده است یا اپورتونیستی تا بدینطریق بتوان معین کرد که این یا آن انقلاب مشخص، «جهان» (حزب ما) را بجلو میرانده است یا بعقب.

کنگره حزبی ما در نوع خود منحصر به فرد و در تمام تاریخ انقلاب روسیه یک پدیده بیسابقه بود. برای اولین بار بود که حزب پنهانی انقلابی موفق می شود از ظلمات کار مخفی خارج شده آفتابی گردد و تمام سیر حرکت و پایان مبارزه داخلی حزبی ما و تمام سیمای حزب ما و هر یک از قسمت های کم و بیش مشهود آنرا در مسائل برنامه و تاکتیک و سازمان به همه و هر کس نشان دهد. برای اولین بار بود که ما موفق شدیم از قید سنت های ولنگاری محفلی و عامیگری انقلابی آزاد شویم و دهها گروه کاملاً گوناگون را که اغلب شدیداً با یکدیگر خصومت میورزیدند و فقط نیروی ایده بود که آنها را با یکدیگر مرتبط میساخت و آماده بودند (از لحاظ اصولی آماده بودند) همه و هرگونه شخصیت گروهی و

استقلال گروهی را قربانی واحد کل سترگی که برای اولین بار بتوسط ما ایجاد شده بود یعنی قربانی حزب نمایند، در یکجا جمع کنیم. ولی در سیاست قربانی برایگان داده نمیشود، بلکه ضمن نبرد بدست می آید. نبردی که برای انهدام سازمانها درگرفت ناگزیر فوق العاده بیرحمانه بود. نسیم خنک مبارزه آشکار آزاد بدل به طوفان شد. این طوفان همه و هرگونه بازمانده های منافع و احساسات و سنت های محفلی را بدون استثنا با خود برد – و چقدر خوب شد که برد! و برای اولین بار ارگان های مسئولیتدار واقعاً حزبی را بوجود آورد.

ولی فرق است بین اینکه انسان نامی روی خود بگذارد با اینکه عملاً آنطور باشد. فرق است بین اینکه محفل بازی را در اصول فدای حزب کنند با اینکه از محفل خود دست کشند. معلوم شد که نسیم خنک هنوز برای معتادین به هوای متعفن عامیگری خیلی خنک است بطوریکه رفیق مارتف در جزوه «بار دیگر در اقلیت» خود صحیحاً متذکر شده است (من، غیر عمد صحیحاً متذکر شده است) \* \* \* ناخواسته، بی اختیار. حجت \* «حزب تاب تحمل اولین کنگره خود را نیاورد». رنجشی که از انهدام سازمانها حاصل شد فوق العاده شدید بود. طوفان هار تمام گل ولای را از بستر سیل حزبی ما کند و به روی آب آورد و این گل ولای بتلافی برخاست – شیوه محفل بازی قدیمی و عقب مانده بر شیوه حزبی که هنوز جوان بود غلبه کرد. جناح اپورتونیستی حزب که شکست کامل خورده بود، با کسب نیرو از غنیمت اتفاقی آکیمفی، بر جناح انقلابی تفوق یافت – بدیهی است که بطور موقت.

در نتیجه «ایسکرا»ی نو بوجود آمد که مجبور است اشتباهی را که رداکتورهای آن در کنگره حزب نموده اند توسعه داده و بر عمق آن بیفزاید. «ایسکرا»ی سابق اصول مبارزه انقلابی را یاد میداد ولی «ایسکرا»ی نو حکمت زندگی می آموزد یعنی گذشت کردن و دمساز شدن. «ایسکرا»ی سابق ارگان شیوه ارتدکسال پیکار جو بود ولی «ایسکرا»ی نو بوی اپورتونیسم را بخصوص در مسائل سازمانی به مشام ما میرساند. «ایسکرا»ی سابق بی مهتری آمیخته به احترامی از طرف اپورتونیستهای روس و اپورتونیستهای اروپای غربی برای خود کسب نمود ولی «ایسکرا»ی نو «به عقل آمد» و عنقریب از تحسین و تمجیدهایی که از طرف اپورتونیستهای افراطی نثار او میشود شرم نخواهد نمود. «ایسکرا»ی سابق بدون انحراف بسوی هدف خویش میرفت و گفتارش با کردار مغایرتی نداشت ولی نادرستی درونی خط مشی «ایسکرا»ی نو ناگزیر – و حتی مستقل از اراده و شعور اشخاص – موجب پیدایش سالوسی سیاسی میشود. «ایسکرا»ی نو برضد محفل بازی فریاد میکشد تا پیروزی شیوه محفل بازی بر شیوه حزبی را مستور سازد. «ایسکرا»ی نو سالوسانه انشعاب را تقبیح میکند گویی برای جلوگیری از انشعاب در حزبی که کم و بیش جنبه حزبی و تشکل داشته باشد میتوان وسیله دیگری به جز تبعیت اقلیت از اکثریت تصور نمود. «ایسکرا»ی نو اظهار میدارد که باید افکار

عمومی انقلابی را بحساب آورد ولی تحسین و تمجیدهای آکیمف ها را مستور میکند و به تفتین های پستی برضد کمیته های جناح انقلابی حزب دست می زند (۱۹۰\*)، چه ننگی! چگونه آنها «ایسکرا»ی سابق ما را مفتضح نموده اند!

یک گام به پیش دو گام به پس... اینموضوع، هم در زندگی افراد ممکن است و هم در تاریخ ملل و هم در تکامل احزاب. جنایت بارتترین بزدلی ها می بود هر آینه دقیقه ای در پیروزی حتمی و کامل اصول سوسیال دموکراسی انقلابی سازمان پرولتاریائی - و انضباط حزبی تردید میشد، ما خیلی چیزها بدست آورده ایم و باید در آتیه نیز بدون اینکه در مقابل عدم موفقیت ها روحیه خود را از دست بدهیم، بادامه مبارزه خود مشغول باشیم و این مبارزه را با متانت انجام دهیم، به شیوه های عامیگانه نزاع های محفلی با نظر حقارت بنگریم و تا آخرین سرحد امکان ارتباط واحد حزبی تمام سوسیال دموکراتهای روسیه، یعنی ارتباطی را که با این همه مساعی بوجود آمده است، محافظت کنیم و با کار مصرانه و منظم خود بکوشیم تا تمام اعضاء حزب و بویژه کارگران را با وظایف حزبی، با مبارزه در کنگره دوم، با تمام علل و زیر و بم های اختلافات ما و با تمام جنبه هلاکتبار اپورتونیزم، بطور کامل و آگاهانه آشنا سازیم، همان اپورتونیستی که در رشته امور سازمانی نیز با همان شیوه ای در مقابل روحیه بورژوازی سپر میاندازد و با همانشیوه ای نظریه دموکراتیسم بورژوازی را بدون نظر انتقادی می پذیرد و از برندگی سلاح مبارزه طبقاتی پرولتاریا میکاهد که در رشته برنامه و تاکتیک ما عمل میکند.

پرولتاریا در مبارزه برای بدست گرفتن قدرت حاکمه سلاح دیگری جز سازمان ندارد. پرولتاریا که بعزت وجود رقابت پر هرج و مرج جهان بورژوازی، همواره دستخوش پراکندگی است، و پشتش در زیر بار کار اجباری برای سرمایه دو تا شده و دائماً «به عمق» فقر و مسکنت کامل نگونسار میشود، بحالت بهیمی و انحطاط در می آید، فقط در سایه آن میتواند به نیروئی غلبه ناپذیر مبدل گردد - و حتماً مبدل خواهد شد - که اتحاد معنوی وی که مبتنی بر اصول مارکسیسم است بوسیله وحدت مادی سازمان، که میلیونها زحمتکش را در ارتش طبقه کارگر بیکدیگر می پیوندد، تحکیم گردد. در برابر این ارتش نه قدرت از هم پاشیده حکومت مطلقه روس را یارای ایستادگی است و نه قدرت سرمایه بین المللی را که در حال از هم پاشیدن است. این ارتش، علی رغم انواع پیچ و خم ها و گام های به پس، علی رغم هرگونه عبارت پردازی اپورتونیستی ژیروندیست های سوسیال دموکراسی معاصر، علی رغم لافرنی های خودپسندانه طرفداران محفل بازی عقب مانده و علی رغم تظاهرات و هیاهوی آنارشیسم روشنفکرانه، روز بروز صفوف خود را فشرده تر خواهد ساخت.

### تصادم بین رفیق گوسف و رفیق دیچ

این تصادم ارتباط محکمی با آن فهرست باصطلاح «جعلی» (گفته رفیق مارتف) دارد که در نامه رفیق مارتف و استاروور به آن اشاره شده و در متن فصل «ی» مذکور است. ماهیت آن هم به قرار ذیل است. رفیق گوسف به رفیق پاولویچ اطلاع داد که این فهرست که شامل رفقا اشتین، یگورف، پوپوف، ترتسکی و فومین بوده است بتوسط رفیق دیچ به او یعنی رفیق گوسف داده شده است (ص ۱۲ «نامه» رفیق پاولویچ). رفیق دیچ بمناسبت دادن این اطلاع رفیق گوسف را به ایراد «افتراء عمدی» متهم مینمود و دادگاه دوستانه حکمیت «اطلاع» رفیق گوسف را «نادرست» تشخیص داد. (رجوع شود به قطعنامه دادگاه در شماره ۶۲ «ایسکرا»). پس از آنکه هیئت تحریریه «ایسکرا» قطعنامه دادگاه را بچاپ رساند. رفیق مارتف (هیئت تحریریه دیگر دخالتی نداشت) ورقه جداگانه ای تحت عنوان «قطعنامه دادگاه دوستانه حکمیت» انتشار داد که در آن نه تنها قطعنامه دادگاه را تماماً بچاپ رسانده بود، بلکه شرح کامل تمام جریان رسیدگی به کار و همچنین پسگفتار خود را نیز درج نموده بود. رفیق مارتف در این پسگفتار، ضمناً، «واقعه جعل فهرست را که بنفع مبارزه فراکسیون انجام گرفته است» واقعه ای «ننگین» می نامد. رفیق لیادف و رفیق گورین نمایندگان کنگره دوم باین ورقه با ورقه دیگری تحت عنوان «نفر چهارم در دادگاه حکمیت» پاسخ دادند و در آن «جداً اعتراض کردند به اینکه رفیق مارتف بخود اجازه میدهد از تصمیمات دادگاه فراتر رفته و نیات زشتی را به رفیق گوسف نسبت دهد» و حال آنکه دادگاه وجود تعمد در افترا را تصدیق نکرد و فقط رأی داد بر اینکه اطلاع رفیق گوسف نادرست بوده است. رفیق گورین و رفیق لیادف مفصلاً توضیح میدهند که اطلاع رفیق گوسف ممکن بود نتیجه یک اشتباه کاملاً طبیعی باشد و ضمناً رفتار رفیق مارتف را که خود مرتکب یک سلسله اظهارات اشتباه آمیز شد (و در ورقه خود نیز مرتکب میشود) و خودسرانه نیت زشتی را به رفیق گوسف نسبت میدهد، رفتاری «ناشایسته» میشمارند. آنها میگویند که در اینمورد نیت زشت اصولاً نمیتوانست وجود داشته باشد. اگر اشتباه نکنم، این تمام مضمون «نشریات» مربوط به این مسئله است که وظیفه خود میدانم به روشن شدن آن مساعدت کنم.

قبل از هر چیز لازم است خواننده از زمان و شرایط پیدایش این فهرست (فهرست نامزدهای کمیته مرکزی) اطلاع کامل حاصل نماید. همانطور که متذکر شده ام، سازمان «ایسکرا» در

کنگره راجع به آن فهرست نامزدهای کمیته مرکزی که ممکن بود آنرا مشترکاً به کنگره پیشنهاد کرد، جلسه مشورت تشکیل داد. مشاوره منجر به اختلاف نظر شد؛ اکثریت سازمان «ایسکرا» فهرستی را که شامل تراوینسکی، گلبوف، واسیلیف، پوپوف و ترتسکی بود پذیرفت ولی اقلیت حاضر به گذشت نشد و در مورد فهرستی که شامل تراوینسکی، گلبوف، فومین، پوپوف و ترتسکی بود اصرار میورزید. پس از جلسه ای که این فهرست ها در آن مطرح شد و در معرض اخذ رأی قرار گرفت دو سازمان «ایسکرا» دیگر با هم جمع نشدند. هر دو قسمت به تبلیغات آزاد در کنگره پرداختند و خواستند مسئله ما به النزاع را که موجب جدائی آنها شده بود از طریق رأی اعتماد تمام کنگره حزبی حل کنند و سعی میکردند حتی الامکان تعداد بیشتری از نمایندگان را بسوی خود جلب نمایند. این تبلیغات آزاد در کنگره فوراً موجب آشکار شدن آن واقعیت سیاسی گردید که من در متن این کتاب بتفصیل آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم بدینمعنی که: اقلیت ایسکرائیها (که مارتف بر رأس آنها بود) ناگزیر بود برای حصول پیروزی بر ما به «مرکز» (منجلاب) و ضد ایسکرائیها اتکاء نماید. ناگزیر بود زیرا اکثریت عظیم نمایندگان که بطور پیگیری از برنامه و تاکتیک و نقشه های سازمانی «ایسکرا» در مقابل فشار ضد ایسکرائیها و «مرکز» دفاع مینمودند خیلی زود و با عزمی بس راسخ جانب ما را گرفتند. ما از ۳۳ نماینده (یا بعبارت صحیحتر: ۳۳ رأی) که نه به ضد ایسکرائیها تعلق داشت و نه به «مرکز»، ۲۴ رأی را خیلی زود بدست آوردیم و با آنها وارد «سازش مستقیم» شدیم و یک «اکثریت متراکم» تشکیل دادیم، ولی رفیق مارتف کلاً با ۹ رأی باقی ماند؛ برای پیروزی او تمام آراء ضد ایسکرائیها و «مرکز» لازم بود، و اینها گروههایی بودند که او میتوانست با آنها گام بردارد (چنانچه در ماده یک آئین نامه گام برمیداشت) و میتوانست «ائتلاف نماید» یعنی اینکه میتوانست از پشتیبانی آنها برخوردار شود، ولی نمیتوانست با آنها سازش مستقیم نماید و علتش هم این بود که در جریان تمام کنگره او با همان شدت بر ضد این گروهها مبارزه میکرد که ما کردیم. علت موقعیت حزن آور و در عین حال مضحک رفیق مارتف هم همین بود! رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود با دادن سؤال زهرآلود مهلکی میخواهد مرا نابود نماید: «محترماً از رفیق لنین تقاضا میکنیم صریحاً باین پرسش پاسخ گوید: «یورژنی رابوچی» در کنگره نسبت به چه کسی بیگانه بود؟» (ص ۲۳، تبصره). محترماً و صریحاً پاسخ میگویم: نسبت به رفیق مارتف بیگانه بود. مدرک: من خیلی زود با ایسکرائیها سازش مستقیم نمودم ولی رفیق مارتف نه با «یورژنی رابوچی»، نه با رفیق ماخف و نه با رفیق بروکر با هیچیک سازش مستقیم نمود و نمیتوانست هم بنماید.

فقط با روشن نمودن این اوضاع و احوال سیاسی میتوان دریافت که «جان کلام» در مسئله

دردناک مربوط به فهرست گزائی «جعلی» در چیست. جریان اوضاع را بطور مشخص در نظر خود مجسم کنید: سازمان «ایسکرا» منشعب شده و ما آزادانه در کنگره تبلیغ میکنیم و از فهرست های خویش دفاع مینمائیم. در جریان این دفاع ضمن یک سلسله مصاحبات خصوصی، فهرست ها صدها ترکیب مختلف بخود میگیرد، بجای هیئت پنج نفری هیئت سه نفری را در نظر میگیرند و به انواع و اقسام نامزدی را بجای نامزد دیگر پیشنهاد میکنند. مثلاً من بخوبی در خاطر دارم که در مصاحبات خصوصی اکثریت نامزدی رفقا روسف، اوسپیف، پاولوویچ و ددوف طرح گشت و پس از مباحثات و مشاجرات زیادی رد شد. بسیار محتمل است که نامزدی اشخاص دیگری هم که بر من معلوم نیستند طرح شده باشد. هر نماینده کنگره، ضمن مصاحبات، عقیده خود را اظهار میکرد، اصلاحاتی پیشنهاد مینمود، مباحثه میکرد و الخ. بسیار مشکل است تصور نمود که اینموضوع فقط در بین اکثریت روی داده باشد. بهیچوجه جای تردید نیست که عین همین موضوع در بین اقلیت هم روی داده است، زیرا هیئت پنج نفری اولیه آنها (پوپوف، ترتسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) بعداً، چنانچه در نامه رفقا مارتف و استاروور دیدیم، به هیئت سه نفری تبدیل شد: گلبوف، ترتسکی و پوپوف، و ضمناً گلبوف مورد پسند آنها نبود و آنها با کمال میل فومین را جانشین او مینمودند (رجوع شود به ورقه منتشره از طرف رفقا لیادف و گورین). نباید فراموش نمود که آن گروهبندهائی که من در متن این رساله نمایندگان کنگره را به آن تقسیم کرده ام بر اساس تجزیه و تحلیلی انجام گرفته است که \*post factum\* ﴿﴾ پس از واقعه. مترجم بعمل آمده است: و اما در حقیقت امر این گروهها در تبلیغات پیش از انتخاباتی تازه در حال پیدایش بودند و نمایندگان با آزادی کامل بین خود تبادل افکار مینمودند؛ هیچگونه «دیواری» بین ما وجود نداشت و هر کس با هر نماینده ای که مایل به صحبت خصوصی بود صحبت میکرد. هیچ چیز شگفت آوری در اینموضوع نیست که در چنین شرایطی در محیط انواع بندوبست ها و فهرست ها، در ردیف فهرست اقلیت سازمان «ایسکرا» (پوپوف، ترتسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) فهرستی هم شامل پوپوف، ترتسکی، فومین، اشتین و یگورف پیدا شد که اختلاف چندان زیادی با آن نداشت. پیدایش چنین ترکیبی از نامزدها بینهایت طبیعی بود، زیرا نامزدهای ما یعنی گلبوف و تراوینسکی بهیچوجه مورد پسند اقلیت سازمان «ایسکرا» نبودند (رجوع شود به نامه آنها مندرجه در فصل «ی») که در آن آنها تراوینسکی را از هیئت سه نفری حذف مینمایند و در باره گلبوف صریحاً اظهار میدارند که این - مصالحه است). تعویض گلبوف و تراوینسکی با اشتین و یگورف که اعضاء کمیته تشکیلات بودند امری کاملاً طبیعی بود و بسیار عجیب می بود هر آینه هیچیک از نمایندگان اقلیت حزبی بفر این تعویض نمیافتاد.

حال به بررسی دو مسئله زیر پردازیم: ۱) سرمنشاء فهرست شامل یگورف، اشتین، پوپوف، ترتسکی و فومین چه کسانی بودند؟ و ۲) چرا رفیق مارتف از اینکه این فهرست را بوی منتسب مینمودند باین شدت عصبانی میشد؟ برای اینکه به مسئله اول دقیقاً پاسخ داده شود، میبایستی از تمام نمایندگان کنگره استفسار میشد. ولی اکنون این امر امکان پذیر نیست. میبایستی بخصوص این موضوع روشن شود که کدامیک از نمایندگان اقلیت حزبی (نباید آن را با اقلیت سازمان «ایسکرا» مخلوط نمود) در باره فهرست هائی که موجب انشعاب سازمان «ایسکرا» گردید مطالبی شنیده اند؟ روش آنها نسبت به دو فهرست اکثریت و اقلیت سازمان «ایسکرا» چگونه بود؟ آیا فرضیات و نظریاتی در باره وارد نمودن تغییرات مطلوب در فهرست اقلیت سازمان «ایسکرا» پیشنهاد نکرده یا در این باره نظریاتی نشنیده بودند؟ متأسفانه این سئوالات از قرار معلوم در مقابل دادگاه حکمیت هم قرار نگرفت و برای این دادگاه (بطوریکه از متن حکم پیداست) حتی معلوم هم نشد که سازمان «ایسکرا» بخاطر کدام «هیئت های پنج نفری» منشعب گشت. مثلاً رفیق بلوف (که من او را به «مرکز» منتسب مینمایم) اظهار نمود که با دیچ مناسبات حسنه و رفیقانه داشته است و دیچ مشهودات خود را در باره کارهای کنگره با او بمیان میگذارده است و اگر هم بفرض دیچ برله یکی از فهرستها تبلیغ کرده بود اینموضوع را به بلوف نیز اطلاع میداد». نمیتوان از اظهار تأسف خودداری کرد که بالاخره معلوم نشد آیا رفیق دیچ در کنگره عقیده خود را درباره فهرستهای سازمان «ایسکرا» با رفیق بلوف بمیان میگذارد یا نه؟ و اگر بمیان میگذارد در اینصورت روش رفیق بلوف نسبت به فهرست پنج نفری اقلیت سازمان «ایسکرا» چگونه بود؟ آیا درباره تغییرات مطلوب در آن، پیشنهادی نکرده و یا چیزی در این باره نشنیده بود؟ در نتیجه تاریک ماندن این نکته، در گفته های رفیق بلوف و رفیق دیچ تضادی بوجود می آید که رفیق گورین و رفیق لیادف متذکر شده اند و آن اینکه رفیق دیچ علی رغم تأکیدات خود «بنفع عده ای از نامزدهای کمیته مرکزی» که از طرف سازمان «ایسکرا» تعیین شده بودند «تبلیغ مینمود». سپس رفیق بلوف اظهار میکند که «از فهرستی که در کنگره دست بدست میگشت بطور خصوصی و تقریباً دو روز قبل از پایان کنگره هنگامیکه با رفقا یگورف و پوپوف و نمایندگان کمیته خارکف ملاقات نموده بود، اطلاع حاصل کرد. ضمناً یگورف از اینموضوع که نامش در فهرست نامزدهای کمیته مرکزی قید شده است اظهار تعجب نمود، زیرا بعقیده وی، یعنی بعقیده یگورف، ممکن نبود در بین نمایندگان کنگره، خواه اکثریت و خواه اقلیت، از نامزدی او حسن استقبال شود». اینموضوع بینهایت شاخص است که در اینجا ظاهراً از اقلیت سازمان «ایسکرا» صحبت میشود، زیرا در بین بقیه اقلیت کنگره حزبی از نامزدی رفیق یگورف، عضو کمیته تشکیلات و ناطق برجسته «مرکز» نه تنها ممکن بود بلکه بااحتمال

بسیار قوی می بایستی حسن استقبال شود. متأسفانه در باره حسن استقبال یا عدم حسن استقبال از آن اعضاء اقلیت حزبی که بسازمان «ایسکرا» تعلق نداشتند ما هیچ چیز از گفته های رفیق بلوف نمیتوانیم بفهمیم. و حال آنکه همین مسئله است که دارای اهمیت میباشد، زیرا رفیق دیچ از منتسب نمودن این فهرست به اقلیت سازمان «ایسکرا» عصبانی شده بود، در صورتیکه ممکن بود فهرست از طرف اقلیتی صادر شده باشد که باین سازمان تعلق ندارد!

بدیهی است که در حال حاضر بدشواری میتوان بخاطر آورد که فرضیه مربوط به این ترکیب نامزدها برای نخستین بار از چه کسی منشأ میگرفت و هر یک از ما از چه شخصی اینموضوع را شنیده بود. مثلاً من نه فقط یادآوری اینموضوع بلکه یادآوری اینرا هم که چه شخص بخصوصی از اکثریت اولین بار نامزدی روسف، ددف و سایرین را طرح نمود، بعهدہ نمیگیریم: از آنهمه گفتگوها، فرضیه ها و شایعات در باره انواع ترکیبات ممکنه نامزدها فقط آن «فهرست هائی» در خاطر من نقش بسته است که مستقیماً در سازمان «ایسکرا» یا در جلسات خصوصی اکثریت نسبت به آنها رأی گیری بعمل می آمد. قسمت اعظم این «فهرستها» شفاهاً اعلام میشد (من در «نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا» در صفحه چهارم، سطر پنجم از پائین مخصوصاً آن ترکیبی از پنج نفر نامزد را فهرست مینامم که شفاهاً در جلسه به من پیشنهاد شده بود)، ولی چه بسا بصورت یادداشت هائی هم بود که بطور کلی هنگام جلسات کنگره از طرف نماینده ای برای نماینده دیگر فرستاده شده و معمولاً پس از جلسه از بین برده میشد.

حال که مدارک دقیقی درباره منشأ فهرست کذائی در دست نیست، چیزی که برای ما باقی میماند اینستکه فرض کنیم که یا نماینده ای از اقلیت حزبی که نام او بر اقلیت سازمان «ایسکرا» مجهول است، نسبت به چنین ترکیبی از نامزدها که در این فهرست ثبت است، اظهار نظر موافق نموده و بدینطریق این ترکیب شفاهاً و کتباً در کنگره بگردش افتاده است؛ و یا اینکه یکی از نمایندگان اقلیت سازمان «ایسکرا» نسبت به این ترکیب در کنگره اظهار نظر موافق نموده و بعدها اینموضوع را فراموش کرده است. من برای فرضیه دوم احتمال بیشتری قائلم و آنهم باینجهت: نامزدی رفیق اشتین بدون شک در همان کنگره از طرف اقلیت سازمان «ایسکرا» حسن استقبال میشد (رجوع شود به متن رساله من) و حال آنکه این اقلیت بدون شک پس از کنگره ب فکر نامزدی رفیق یگورف افتاد (زیرا هم در کنگره لیگا و هم در جزوه «حکومت نظامی») از عدم تصویب کمیته تشکیلات بعنوان کمیته مرکزی اظهار تأسف میشود و رفیق یگورف هم عضو کمیته تشکیلات بود). آیا طبیعی نیست تصور شود که فکر تبدیل اعضاء کمیته تشکیلات به اعضاء کمیته مرکزی، یعنی فکری که از قرائن موجوده فضا از آن

اشباع شده بود، از طرف یکی از اعضای اقلیت، ضمن گفتگوی خصوصی و در کنگره حزب، اظهار شده است؟

ولی در رفیق مارتف و رفیق دیچ این تمایل وجود دارد که بجای توضیح طبیعی حتماً قضایا را یکنوع کثافتکاری، دسیسه بازی، عمل بیشرفانه، انتشار «شایعات مطلقاً دروغ بمنظور بدنام کردن»، «جعل برفع مبارزه فراكسيونى» و غیره بدانند. علت این تمایل دردناک فقط ممکنست شرایط ناسالم زندگی در مهاجرت و یا بیماری اعصاب باشد و اگر کار به سوء قصد ناشایستگی نسبت به شرافت رفیق نمیکشید من حتی روی این مسئله درنگ هم نمیکردم. درست فکر کنید: رفیق دیچ و رفیق مارتف چه دلیلی ممکن بود در دست داشته باشند برای اینکه در یک اطلاع نادرست و شایعه نادرست به جستجوی نیت کثیف و زشت پردازند؟ فکر مریض آنان بییقین قضیه را اینطور برای آنان جلوه داده است که اکثریت با انتساب فهرستهای «مطلقاً دروغ» و «جعلی» به اقلیت آنها را «بد نام نموده است» نه اینکه با اشاره به اشتباه سیاسی اقلیت (ماده اول و ائتلاف با اپورتونیستها). اقلیت ترجیح داد که علت قضیه را اشتباه خود ندانسته بلکه شیوه های کثیف و بیشرفانه و ننگین اکثریت بدانند! ما اینموضوع را که تجسس نیت زشت در «اطلاع نادرست» تا چه درجه نابخردانه بوده است، ضمن توصیف جریان اوضاع فوقاً هم نشان دادیم؛ این موضوع را دادگاه دوستانه حکمیت نیز که هیچ چیز افترا آمیز و مغرضانه و ننگینی را تأیید نکرد بخوبی متوجه بود. بالاخره اینموضوع از همه روشن تر بتوسط این واقعیت ثابت میشود که در همان کنگره حزبی، وقتی که هنوز انتخابات بعمل نیامده بود، اقلیت سازمان «ایسکرا» در مورد شایعه نادرست با اکثریت وارد گفتگو و توضیح شد و رفیق مارتف اینموضوع را حتی در نامه ای که در جلسه تمام ۲۴ نماینده اکثریت قرائت شد توضیح داده بود. اکثریت حتی فکر اینرا هم نکرد که اینموضوع را که در کنگره فلان فهرست در گردش است از اقلیت سازمان «ایسکرا» پنهان کند: رفیق لئسکی اینموضوع را برفیق دیچ اطلاع داد (رجوع شود به حکم دادگاه)، رفیق پلخانف اینموضوع را به بانو زاسولیچ گفته بود (رفیق پلخانف بمن گفت «با زاسولیچ نمیشود صحبت کرد، او ظاهراً مرا بجای تریوف (۱۹۱\*) میگیرد» - و این شوخی که بارها تکرار شد بار دیگر حاکی از عصبانیت غیر عادی اقلیت است). من برفیق مارتف اظهار داشتم که اظهار او (در باره اینکه او، یعنی رفیق مارتف، صاحب فهرست نیست) برای من کافیهست (صورتجلسه های لیگا، ص ۶۴). آنوقت رفیق مارتف (بطوریکه بخاطر دارم باتفاق رفیق استاروور) یادداشتی برای ما تقریباً به مضمون زیرین به دبیرخانه فرستاد: «اکثریت هیئت تحریریه «ایسکرا» خواهش میکند که او را برای تکذیب شایعات رسوا کننده ای که بر ضدش انتشار داده میشود به جلسه خصوصی اکثریت راه دهند». من و پلخانف روی همان ورقه چنین

پاسخ دادیم: «ما هیچگونه شایعات رسوا کننده ای نشنیده ایم. اگر تشکیل جلسه هیئت تحریریه لازم باشد باید در این باره تصمیم جداگانه ای گرفته شود. لنین – پلخانف». وقتیکه ما شب به جلسه اکثریت آمدیم اینموضوع را برای هر ۲۴ نماینده تعریف کردیم. برای آنکه امکان هرگونه سوء تفاهمی برطرف شود تصمیم گرفته شد از طرف ما ۲۴ نفر، متفقاً نمایندگان انتخاب شود تا برای مذاکره و توضیح نزد رفیق مارتف و رفیق استاروور فرستاده شوند. نمایندگان منتخبه، رفقا ساروکین و سابلینا نزد آنها رفتند و توضیح دادند که هیچکس فهرست را بخصوص به مارتف یا استاروور نسبت نمیدهد، بویژه پس از اظهار خود آنها و نیز اینموضوع بهیچوجه حائز اهمیت نیست که بنحوی از انحاء این فهرست ناشی از اقلیت سازمان «ایسکرا» باشد یا از اقلیت کنگره، که باین سازمان تعلق ندارد. بالاخره کنگره که جای بازپرسی نیست! همه نمایندگان را که نمیشود درباره این فهرست استنطاق کرد! ولی رفیق مارتف و رفیق استاروور علاوه بر این، نامه دیگری هم متضمن تکذیب رسمی برای ما فرستادند (رجوع شود به فصل ی). این نامه را نمایندگان ما، رفقا ساروکین و سابلینا در جلسه ۲۴ نفری قرائت نمودند. بنظر چنین می آمد که قضیه را دیگر میتوان ختم شده دانست، \_ خم شده نه از لحاظ تجسس منشاء فهرست (چنانچه کسی به آن علاقمند باشد). بلکه از لحاظ برطرف شدن کامل هر نوع فکری درباره هرگونه نیت «زیان رساندن به اقلیت» یا «بدنام کردن» کسی و یا استفاده از «جعل برفع مبارزه فراکسیون». با این حال رفیق مارتف در لیگا (ص ۶۳-۶۴) این افتراء زشت را، که فقط محصول فکر مریض اوست مجدداً بمیان میکشد و ضمناً یکسلسله اطلاعات نادرست میدهد (ظاهراً در نتیجه تشنج عصبی خود). او میگفت که در فهرست یکنفر بوندیست وارد شده بود. این صحیح نیست. تمام گواهان حاضر دادگاه حکمیت، منجمله رفقا اشنین و بلوف، تأیید میکنند که نام رفیق یگورف در فهرست بود، رفیق مارتف میگفت که فهرست مزبور حاکی از ائتلاف به معنای سازش مستقیم بود. بطوریکه من توضیح دادم این صحیح نیست. رفیق مارتف گفت که فهرست های دیگری که از طرف اقلیت سازمان «ایسکرا» صادر شده باشد (و بتواند اکثریت کنگره را از این اقلیت دور نماید) «حتی جعل هم نشده بود». این صحیح نیست، زیرا تمام اکثریت کنگره حزبی دست کم از سه فهرست اطلاع داشت که از طرف رفیق مارتف و همکارانش صادر شده بود و مورد تأیید اکثریت واقع نشد (رجوع شود به ورقه منتشره از طرف لیادف و گورین).

اصولاً چرا این فهرست تا این درجه موجب برآشفتگی رفیق مارتف شده بود؟ زیرا فهرست مزبور حاکی از چرخش بسوی جناح راست حزب بود. در آنموقع رفیق مارتف برضد ایراد «اتهام دروغین اپورتونیسیم» فریاد میزد و از «توصیف نادرستی که از خط مشی سیاسی او شده» برآشفته بود ولی حالا هر کسی میبیند که مسئله تعلق فهرست مزبور برفیق مارتف و

رفیق دیچ هیچگونه نقش سیاسی نمیتوانست بازی کند و در ماهیت امر، صرفنظر از این با هر نوع فهرست دیگر. اتهام دروغ نبود و حقیقت داشت و توصیف خط مشی سیاسی کاملاً صحیح بود.

نتیجه ایکه از قضیه دشوار و دردناک فهرست جعلی کذائی بدست می آید چنین است:

۱) در باره سوء قصدی که رفیق مارتف از طریق داد و فریاد در باره «قضیه ننگین جعل فهرست بنفع مبارزه فراکسیون» بشرافت رفیق گوسف نموده است. نمیتوان با رفیق گورین و لیادف همزبان، نشده و آنرا ناشایسته ندانست.

۲) بمنظور ایجاد محیط سالم و نجات اعضاء حزب از این امر که هر حرکت ناسالم را جدی نگیرند، ممکن است لازم باشد در کنگره سوم حزب قاعده ای مقرر شود که در آئین نامه تشکیلاتی حزب کارگر سوسیال دموکرات آلمان وجود دارد. ماده دوم این آئین نامه حاکی است: «کسیکه گناهش نقض فاحش اصول برنامه حزبی یا رفتار دور از شرافت باشد، نمیتواند عضو حزب باشد. مسئله ادامه عضویت او را در حزب دادگاه حکمیت منعقد از طرف هیئت مدیره حزب حل میکند. نیمی از دادرسان را کسیکه پیشنهاد اخراج مینماید تعیین میکند و نیمی دیگر را کسیکه میخواهند او را اخراج کنند و رئیس دادگاه را هیئت مدیره حزب. شکایت از تصمیم دادگاه حکمیت را میتوان به کمیسیون تفتیش یا به کنگره حزب ارجاع نمود». چنین قاعده ای میتواند در مبارزه بر ضد تمام کسانیکه سبک مغزانه اتهام بیشرافتی به اشخاص می زنند (یا شیوع میدهند) سلاح خوبی باشد. باوجود چنین قاعده ای تمام این قبیل اتهامات یکبار برای همیشه در ردیف لندلندهای ناشایسته قرار خواهد گرفت مگر اینکه شخص متهم کننده شهادت اخلاقی داشته باشد و در پیشگاه حزب بعنوان مدعی پا به میدان بگذارد و بکوشد تا مؤسسات صلاحیتدار حزبی قرار لازم را صادر نمایند.

در ماه فوریه - مه سال ۱۹۰۴ برشته تحریر در آمد.

در ماه مه سال ۱۹۰۴ بصورت رساله جداگانه ای

در ژنو بچاپ رسید.

و، ای نین. جلد ۷ کلیات، چاپ چهارم

روسی، ص ۱۸۵-۳۹۲.

(۱۵۸\*) این نامه (نامه به آ. ن. پوترسف در تاریخ ۳۱ اوت (۱۳ سپتامبر) ۱۹۰۳ ه. ت) مطابق - ل شماری نو در سپتامبر نوشته شده است. قسمتهایی که بنظر من با موضوع مربوط نیست از آن حذف شده است. اگر آنچه که حذف شده است بنظر مخاطب این نامه مهم می آید، در اینصورت به آسانی میتواند قسمتهای افتاده را پر کند. ضمناً از مورد استفاده میکنم و برای همیشه به معارضین خود حق میدهم در صورتیکه برای مصالح کار مفید بدانند، تمام نامه های خصوصی مرا منتشر نمایند.

(۱۵۹\*) این عضو کمیته مرکزی علاوه بر آن مخصوصاً یک سلسله مجالس مذاکره خصوصی و یا دستجمعی هم با اقلیت تشکیل داده و در آن بگو مگوهای بیمعنی را رد نموده و آنها را دعوت با اجرای وظیفه حزبی کرده بود.

(۱۶۰\*) در نامه به رفیق مارتف قسمت دیگری هم در باره یک رساله و نیز این عبارت اضافه شده بود: «بالاخره ما از لحاظ مصالح کار بار دیگر باطلاع شما میرسانیم که اکنون هم برای کنوینتاسیون شما به عضویت هیئت تحریریه ارگان مرکزی حاضریم، تا به شما امکان کامل دهیم که رسماً تمام نظریات خود را در مؤسسه عالی حزبی اظهار و از آن دفاع نمائید».

(۱۶۱\*) لابد رفیق پلخانف در اینجا اضافه میکرد: یا اینکه کلیه دعاوی مبتکرین جنجال را اجابت نمود. ما خواهیم دید که چرا این عمل غیر ممکن بود.

(۱۶۲\*) پاسخ مربوط به جزوه مارتف را که آنوقت تجدید چاپ شده بود حذف میکنم.

(۱۶۳\*) قطعنامه سازمان کارگران صنایع معادن (ص ۳۸ «حکومت نظامی»).

(۱۶۴\*) رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین ص ۵۷-۶۷. ه. ت.

(۱۶۵\*) من اینموضوع را متذکر شدم که اگر حتی پست ترین شکل های بروز این جنجالها، که در شرایط مهاجرت و تبعید امری عادیست، به انگیزه های پست تاویل میشود، امری نامعقول می بود. این - یک نوع مرضی است که در بعضی شرایط غیر عادی زندگی، در شرایط تشنج اعصاب و غیره، بشکل همه گیری شیوع می یابد. من مجبور شدم در اینجا صفت واقعی این سیستم مبارزه را روشن نمایم، زیرا رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود آنرا تماماً تکرار کرده است.

(۱۶۶\*) کافیس متذکر شوم که پس از آنکه رفیق پلخانف کنوینتاسیون نیکوکارانه را عملی نمود دیگر جنبه هوادار «مرکزیت بوروکراتیک» بودن خود را در نظر اقلیت از دست داد.

(۱۶۷\*) هیچ چیز مضحکتر از این رنجشی نیست که «ایسکرا»ی نو در مورد این قضیه

پیدا کرده است که گویا لنین نمیخواهد اختلاف نظرهای اصولی را به بیند یا اینکه آنها را نفی میکند. هر قدر شما با نظر اصولی تری به قضیه بنگرید بهمان درجه سریعتر تذکرات مکرر مرا در مورد چرخش بسوی اپورتونیسزم مورد بررسی قرار میدهید. هر قدر خط مشی شما اصولی تر باشد، بهمان درجه کمتر میتوانید مبارزه مسلکی را تا مرحله حسابهای بوروکراتیک تنزل دهید. شما که خودتان بهر وسیله ای متشبث شدید برای اینکه مانع شوید شما را بعنوان افرادی اصولی بشناسند پس از خودتان گله مند باشید. مثلاً رفیق مارتف ضمن اینکه در جزوه «حکومت نظامی» خود از کنگره لیگا صحبت میکند در باره مباحثه ای که با پلخانف برسر آنارشیسم شده بود سکوت اختیار مینماید ولی در عوض این موضوع را نقل میکند که لنین مافوق مرکز است و یک چشمک لنین کافیتست تا مرکز فوراً دستور صادر نماید. او میگوید که کمیته مرکزی با پیروزی و سوار بر اسب سفید وارد لیگا شد الخ. و من شکی ندارم که رفیق مارتف با همین انتخاب موضوع مسلکی بودن و اصولی بودن عمیق خود را به ثبوت رسانیده است.

(۱۶۸\*) زیرا در باره گذشت نسبت به رفیق مارتینف و آکیف و بروکر پس از کنگره حزب، صحبتی هم در میان نبود. من نشنیدم که آنها هم خواستار «کتوپتاسیون» باشند. من حتی تردید دارم که رفیق استارور یا رفیق مارتف در موقعیکه از طرف «نیمی از اعضاء حزب» به ما نامه ها و «یادداشت هائی» مینوشتند با رفیق بروکر مشورت کرده باشند... در کنگره لیگا رفیق مارتف با خشم عمیقی که ذاتی یک مبارز سیاسی مصمم است، حتی فکر «پیوستن به ریازانف و مارتینف» و امکان «بندوبست» با آنها و امکان مشترکاً «خدمت کردن به حزب» (بعنوان رداکتور) را هم رد کرد (ص ۵۳ صورتجلسه لیگا). رفیق مارتف «تمایلات مارتینفی» را در کنگره لیگا بشدت تقبیح مینمود (ص ۸۸) و هنگامی هم که رفیق ارتدکس گوشه باریکی به او زد حاکی از اینکه شاید آکسلرد و مارتف «برای رفیق آکیف و مارتینف و دیگران هم این حق را قائلند که آنها نیز جمع شوند و برای خود آئین نامه ای تنظیم کنند و از روی آن هر طور که دلشان میخواهد عمل کنند» (ص ۹۹)، آنوقت مارتفی ها شروع کردند به سر باز زدن، همانگونه که پطر در مقابل عیسی سر باز زد (ص ۱۰۰ «نگرانی رفیق ارتدکس») «از آکیف ها و مارتف ها و غیره» «اساسی ندارد».

(۱۶۹\*) رفیق مارتف در این مورد بطرز بسیار صائبی اظهار عقیده نمود و گفت که من avec armes et bagages (باسلاح و بنه. مترجم.) راه یافتم. رفیق مارتف علاقه زیادی باستعمال اصطلاحات نظامی دارد: لشگرکشی علیه لیگا، نبرد، جراحات غیر قابل التیام و غیره و غیره. باید اعتراف کنم که من نیز عشق مفرطی به استعمال اصطلاحات نظامی دارم بخصوص الان که انسان با این علاقه مفرط مراقب اخبار واصله از اقیانوس آرام است (۹۶). ولی اگر قرار

باشد، رفیق مارتف، اصطلاحات نظامی بکار برده شود، در اینصورت قضیه از این قرار بوده است. ما در کنگره حزب دو دژ را تسخیر کردیم. شما در کنگره لیگا آنها را مورد حمله قرار دادید. پس از رد و بدل نخستین رگبار خفیف، همکار من، فرمانده یکی از دژها در را به روی خصم می‌گشاید. بدیهیست که من نیروی کوچک توپخانه خود را جمع آوری نموده و به دژ دیگری که تقریباً فاقد استحکامات است میروم تا در مقابل خصم که از لحاظ کمیت بر من تفوق دارد «حالت دفاع بخود بگیرم». من حتی پیشنهاد صلح می‌کنم: چگونه میتوان در مقابل دو دولت جنگید؟ ولی متفقین جدید در جواب پیشنهاد صلح دژ «باقیمانده» مرا مورد بمباران قرار میدهند. من به بمباران آنها با بمباران متقابل جواب میدهم. آنوقت همکار سابق من - فرمانده با برآشفستگی عالیجنابانه ای بانگ برمی آورد که: ای مردان خیرخواه، ببینید، چقدر صلحدوستی این چمبرلن ناقص است!

(۱۷۰\*) ما با شور و حرارت فراوانی در یک بنای مخفی با یکدیگر مشاجره می‌کردیم. ناگهان یکی از ما از جا می‌جهد و پنجره رو به خیابان را می‌گشاید و بنای فریاد کشیدن بر ضد ساباکویچ ها، انفرادمنشان آنارشیست و رویونیست ها و غیره را میگذارد. طبیعی است که در خیابان جماعتی از بیکاره های کنجکاو جمع شدند و دشمنان ما بنای زهرخند را گذاشتند. بقیه شرکت کنندگان مشاجره هم به پنجره نزدیک میشوند و میخواهند جریان قضیه را از آغاز و بدون اشاره به مطالبی که هیچکس از آن اطلاع ندارد بطور عاقلانه برای مردم توضیح دهند. آنوقت پنجره بسته میشود و گفته میشود: آخر خوب نیست از جاروجنگال صحبت شود («ایسکرا»، شماره ۵۳، ص ۸، ستون ۲. سطر ۲۴ از پائین). رفیق پلخانف بهتر این بود که صحبت از «جاروجنگال»، در «ایسکرا» شروع نمیشد - اینست حقیقت!

(۱۷۱\*) واضحست که من آن کلاف سردرگمی را که مارتف در «حکومت نظامی» خود به استناد گفتگوهای خصوصی و غیره بدور این اتمام حجت کمیته مرکزی پیچیده است، باز نشده باقی میگذارم. این - «شیوه دوم مبارزه» است که من در ماده قبلی آنرا توصیف نمودم و تحلیل موفقیت آمیز آن فقط از عهده متخصص عصب شناسی برخاسته است. کافیسست گفته شود که رفیق مارتف در آنجا اصرار میورزد که در باره عدم انتشار مذاکرات با کمیته مرکزی موافقت حاصل شود، همان موافقتی که با وجود تمام تلاشها تاکنون بدست نیامده است. رفیق تراوینسکی که از طرف کمیته مرکزی مذاکره میکرد، کتباً به من اطلاع داد که مرا محق میدانند در خارج از «ایسکرا» نامه خود به هیئت تحریریه را بچاپ برسانم.

فقط یک عبارت رفیق مارتف را من خیلی پسندیدم و آن «بدترین نوع بوناپارٹیسم» بود. بعقیده من رفیق مارتف این مقوله را بسیار بجا بمیان کشیده است. بیائید با خونسردی ببینیم معنای این عبارت چیست؟ بنظر من معنای آن بدست آوردن قدرت از طرفیست که ظاهراً

قانونی ولی در ماهیت امر برخلاف اراده مردم (یا حزب) است. اینطور نیست رفیق مارتف؟ و اگر چنین است آنوقت من با آرامش تمام، قضاوت اینموضوع را به جماعت واگذار میکنم که ببیند بدترین نوع «بوناپارٹیسیم» از کدام طرف بوده است، از طرف لنین و ایگرگ که میتوانستند از حق ظاهری خود استفاده کرده و مارتفی ها را راه ندهند و در این باره هم به اراده کنگره دوم تکیه نمایند ولی از این حق استفاده نکردند؛ — یا اینکه از طرف کسانی که ظاهراً بحق هیئت تحریریه را اشغال کرده اند («کئوتاسیون متفق الرأی») ولی میدانند که این عمل در ماهیت امر با اراده کنگره دوم مطابقت ندارد و می ترسند از اینکه کنگره سوم این اراده را در معرض آزمایش قرار دهد؟

(۱۷۲\*) رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین ص ۹۸-۱۰۱ ه. ت.

(۱۷۳\*) بطوریکه بعدها معلوم شد علت ساده این «ناهماهنگی» عبارتست از وجود ناهماهنگی در بین اعضاء هیئت تحریریه ارگان مرکزی. پلخانف از «جارو جنجال» صحبت میکند (رجوع شود به اعتراف او در مقاله «سوء تفاهم اسف انگیز»، شماره ۵۷) ولی مارتف سرمقاله تحت عنوان «کنگره ما» را مینویسد («حکومت نظامی»، ص ۸۴). یکی از آسمان میگوید و دیگری از ریسمان.

(۱۷۴\*) رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین ص ۱۰۲-۱۰۸. هیئت تحریریه.

(۱۷۵\*) این مقاله ها در مجموعه موسوم به «ایسکرا» در دو سال» وارد شده است، قسمت دوم، ص ۱۲۲ و صفحه بعدی. (سنت پطربورگ. ۱۹۰۶). (تبصره مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

(۱۷۶\*) رجوع شود به مقاله پلخانف در باره «اکونومیسم» منتشره در شماره ۵۳ «ایسکرا». از قرار معلوم در عنوان فرعی این مقاله اشتباه چاپی کوچکی شده است. بجای: «بیان اندیشه های مربوط به کنگره دوم حزب» ظاهراً می بایستی نوشته شده باشد: «مربوط به کنگره لیگا» یا شاید هم «مربوط به کئوتاسیون». بهر اندازه ای که گذشت نسبت به ادعاهای شخصی در شرایط معینی جایز است، بهمان اندازه اختلاط مسائل هیجان انگیز حزبی و تعویض مسئله مربوط باشتباه جدید مارتف و آکسلرد که شروع به چرخش از شیوه ارتدکسال به اپورتونیسیم نموده اند، با مسئله مربوط به اشتباه قدیمی (که بجز «ایسکرا»ی نو اکنون هیچکس نمیتواند آنرا بیاد آورد) مارتینف ها و آکیمف ها که شاید اکنون آماده اند در بسیاری از مسائل برنامه و تاکتیک از اپورتونیسیم روی برگردانند و به خط مشی ارتدکسال بگردند، — غیر مجاز است.

(۱۷۷\*) رجوع شود به ص ۸۱-۸۲ این کتاب. مترجم. ﴿رجوع شود به رساله تحت عنوان «چه باید کرد؟» فصل «د» انگلس در باره اهمیت مبارزه تئوری». حجت.﴾

(۱۷۸\*) من دیگر از اینموضوع سخنی نمیگویم که مضمون کار حزبی ما در کنگره فقط بقیمت مبارزه با همان ضد ایسکرائیها و همان منجلابی که نمایندگان آن از لحاظ کمیت در بین «اقلیت» ما تفوق دارند با روح انقلابی سوسیال دموکراسی (بصورت برنامه و غیره) تنظیم شده است. همچنین جالب توجه خواهد بود اگر در مورد مسئله «مضمون» برای مثال فرضاً شش شماره «ایسکرای» سابق (شماره های ۴۶ تا ۵۱) با دوازده شماره ایسکرای» نو (شماره های ۵۲ تا ۶۳) مقایسه شوند. ولی این کار را برای وقت دیگری میگذاریم.

(۱۷۹\*) رجوع شود به چاپ چهارم روسی جلد ششم کلیات، ص ۲۰۵-۲۲۴. ه. ت.

(۱۸۰\*) من در اینجا و بطور کلی در همه جای این فصل معنای «کنوتاسیونی» این جیغ و دادها را بکنار میگذارم.

(۱۸۱\*) رفیق مارتف، ضمن بررسی مواد مختلف آئین نامه بخصوص همان ماده ایرا که از مناسبات کل با جزء صحبت میکند از قلم انداخته است. این ماده حاکمیت: کمیته مرکزی «نیروهای حزب را تقسیم بندی میکند» (ماده ۶). آیا میتوان نیروها را بدون نقل و انتقال کارمندان از کمیته ای به کمیته دیگر تقسیم بندی نمود؟ راستی که مکث در روی این اصول ابتدائی قدری خجالت آور است.

(۱۸۲\*) گروه در شانزدهم ژوئن سال ۱۹۰۳ از پانزدهمین حوزه انتخاباتی ساکسن بنماینده رایشتاگ انتخاب شد ولی پس از کنگره در سد از قبول نمایندگی استنکاف ورزید؛ انتخاب کنندگان بیستمین حوزه که پس از مرگ روزنف بی نماینده مانده بودند میخواستند مجدداً گروه را نامزد کنند. دستگاه مرکزی حزب و کمیته تبلیغاتی مرکزی ساکسن به مخالفت با این موضوع برخاستند و چون رسماً حق منع نامزدی گروه را نداشتند کاری کردند که گروه از نامزدی امتناع نماید. سوسیال دموکراتها در انتخابات شکست خوردند.

(۱۸۳\*) ک. کائوتسکی بعنوان مثال ژورس را نام می برد. این اشخاص بتدریج که بسوی اپورتونیسیم انحراف پیدا میکردند «انضباط حزبی هم ناگزیر در نظرشان محدودیت غیرمجاز آزادی شخصیت جلوه گر میشد».

(۱۸۴\*) Bannstrahl – تکفیر. این کلمه معادل آلمانی «حکومت نظامی» و «قوانین فوق العاده است. این همان «کلام دهشتناک» اپورتونیست های آلمانی است.

(۱۸۵\*) بینهایت آموزنده است اگر این تذکرات ک. کائوتسکی دائر بر اینکه حق عادی که بطور ضمنی شناخته شده است باید به حق رسماً تحکیم شده در آئین نامه تبدیل شود با تمام آن «تبدلی» که از هنگام کنگره حزبی در حزب ما عموماً و در هیئت تحریریه خصوصاً روی میدهد مقایسه شود. با نطق و. ای. زاسولیچ (در کنگره لیگا، ص ۶۶ و ص – بعدی) مقایسه شود که تصور نمیروود بتواند تمام اهمیت تبدلات جاریه را در خود منعکس سازد.

(۱۸۶\*) امروز هیچکس شک نخواهد کرد که تقسیم بندی قدیمی سوسیال دموکراتهای روس در مسائل تاکتیک به اکونومیست ها و سیاسیون با تقسیم بندی تمام سوسیال دموکراسی بین المللی به اپورتونیست ها و انقلابیون همانند بوده است. گو اینکه اختلاف بین رفیق مارتینف و رفیق آکیف از یک طرف و رفیق فون - فلمار و فون - الم یا ژورس و میلران از طرف دیگر، بسیار زیاد است. عیناً بهمین طریق در همانندی تقسیم بندی های اساسی در مسئله سازمانی هم جای شک نیست. با وجود اینکه شرایط کشورهاییکه از لحاظ سیاسی بیحقوقند با کشورهاییکه از این لحاظ آزادند اختلاف عظیمی دارد. اینموضوع بینهایت شاخص است که هیئت تحریریه «ایسکرا»ی نو، که اینقدر پیرو اصول است، ضمن تماس سطحی با مباحثه ایکه بین کائوتسکی و هاینه در گرفته بود (شماره ۶۴) جبوبانه در باره تمایلات اصولی هر نوع اپورتونیسم و هر نوع خط مشی ارتدکسال در مسئله سازمانی سکوت اختیار کرد.

(۱۸۷\*) هر کس مذاکرات ماده اول را بخاطر بیاورد اکنون بطور روشنی خواهد دید که اشتباه رفیق مارتف و رفیق آکسلرد در مورد ماده اول ناگزیر، طی بسط و تکامل خود به اپورتونیسم تشکیلاتی منجر میشود. ایده اساسی رفیق مارتف - یعنی خود را عضو حزب قلمداد نمودن - همانا «دموکراتیسم» کاذب و ایده ساختمان حزب از پائین بالا است. برعکس ایده من به این معنی «بوروکراتیک» است که بر طبق آن حزب از بالا به پائین یعنی از کنگره حزبی به سازمانهای جداگانه حزبی ساخته میشود. هم روحیه روشنفکر بورژوازی، هم عبارات آنارشیستی و هم ژرف اندیشی اپورتونیستی و دنباله روی - همه اینها در مذاکرات ماده اول خود را نشان داد. رفیق مارتف در «حکومت نظامی» (ص ۲۰) از «کار فکری آغاز شده» در «ایسکرا»ی نو صحبت میکند. این موضوع از آن لحاظ صحیح است که او و آکسلرد از آغاز مذاکرات در باره ماده اول واقعاً هم فکر را در جهت جدیدی سوق میدهند. فقط بدبختی در اینجاست که این جهت، جهت اپورتونیستی است. هر چه بیشتر آنها در این جهت «کار کنند» و هر چه این کار از جنجال های کئوپتاسیونی تمیزتر شود، بهمان نسبت بیشتر در منجلاب فرو خواهند رفت. رفیق پلخانف این موضوع را در همان کنگره حزب بطور واضحی پیش بینی کرد و در مقاله «چه نباید کرد؟» مجدداً آنها را برحذر داشت، به این معنی که میگفت من حتی برای کئوپتاسیون شما هم بشرطی که از این راهی که شما را فقط به اپورتونیسم و آنارشیسم میرساند نروید حاضرم. مارتف و آکسلرد این نصیحت خیرخواهانه را نشنیدند: چطور؟ نرویم؟ با لنین موافقت کنیم که میگوید کئوپتاسیون چیزی جز جنجال نیست؟ هرگز! ما به او نشان خواهیم داد که افرادی اصولی هستیم! و نشان هم دادند. به همه برای العین نشان دادند که اگر آنها دارای اصول جدیدی هم باشند - این همان اصول

اپورتونیسیم است.

(۱۸۸\*) این عبارت حیرت آور متعلق به رفیق مارتف است («حکومت نظامی»، ص ۶۸) رفیق مارتف منتظر زمانی بود که با خودش ۵ نفر بشود تا برضد تنها من «قیام» نماید. رفیق مارتف جرو بحثش ناشیانه است: او میخواهد حریف خود را با تعارفات فوق العاده نابود کند.

(۱۸۹\*) مسئله دشوار تمیز بین جنجال و اختلاف اصولی، اینجا دیگر بخودی خود حل میشود. تمام آنچه که به کئوپتاسیون مربوط میشود جنجال است و تمام آنچه که به تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگره و مباحثه در باره ماده اول و چرخش بسوی اپورتونیسیم و آنارشیسیم مربوط میشود اختلاف اصولی است.

(۱۹۰\*) برای این مشغله دلپذیر یک شکل فرمولی هم بوجود آمده است: مخبر مخصوص ما x درباره کمیته اکثریت به y اطلاع میدهد که این کمیته با رفیق z که جزو اقلیت است بطرز زشتی برخورد نمود.

(۱۹۱\*) تریوف استاندار پطربورگ بود. مترجم.

#### \* توضیحات

(۹۴) در این حومه ها (که شاید به Cluse, carouge موسوم باشند) طرفداران اکثریت و اقلیت زندگی میکردند.

(۹۵) ساناکویچ – نیپ مالکی است که در کتاب گوگل موسوم به «ارواح مرده» تشریح شده است.

(۹۶) اقیانوس آرام – در این موقع جنگ روس و ژاپن (سالهای ۱۹۰۴-۱۹۰۵) در جریان بود.

(۹۷) وضعیت هوای ژنو در نوامبر – منظور تغییر «هوا» در نزد پلخانف است که در نوامبر سال ۱۹۰۳ سه نفر از اعضاء هیئت تحریریة سابق را که از طرف اکثریت کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (ژوئییه-اوت سال ۱۹۰۳) رد شده بودند از طریق کئوپتاسیون (یعنی برگماری) به هیئت تحریریة «ایسکرا» (که در ژنو چاپ و منتشر میشد) وارد کرد.

(۹۸) بازارف – قهرمان عمده رومان ایوان سرگه ویچ تورگنوف موسوم به «پدران و فرزندان» است.

(۹۹) «روسیه انقلابی» – نام روزنامه اس ارها است که از آخر سال ۱۹۰۰ تا سال ۱۹۰۵ منتشر میشد. از ژانویه سال ۱۹۰۲ به ارگان مرکزی حزب اس ارها مبدل شد.

(۱۰۰) منظور نظریات استرووه نماینده «مارکسیسم علنی» است که لنین در پائیز سال ۱۸۹۴ رساله موسوم به «انعکاس مارکسیسم در نشریات علنی» را بر ضد وی نوشته است.

(۱۰۱) آبلومفشچینا – (از نام آبلومف مالک مشتق شده است. آبلومف قهرمان عمده رومان گنچارف نویسنده روس است که بهمین نام موسومست) – مترادف کهنه پرستی، و لختی و خمودگی است.

﴿پایان﴾